

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۱۰۵۶

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

جمعه ۸ خرداد ۱۴۰۵

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روبرو، لا روبرو

شرح جا، شرح شرمه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۱۰۵۶

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۱۰۵۶

بهار احمدی از اصفهان	رویا اکبری از تهران	اعظم امامی از شاهین شهر
الهام امیدخواه از تهران	فاطمه اناری از کرج	الهام بخشوده پور از تهران
اعظم جمشیدیان از نجف آباد	فرزانه جوکار از نورآباد	ماهان چوبینه از نورآباد
الناز خدایاری از آلمان	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز	ریحانه رضایی از استرالیا
بهرام زارع پور از کرج	فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین
مریم شمسی از آمریکا	مرضیه شوشتری از پردیس	بهرام صفرپور پروین از تبریز
سمیه صفری از نجف آباد	نصرت ظهوریان از سنندج	پارمیس عابسی از یزد
زهرا عالی از تهران	راضیه عمادی از مرودشت	لیلا غلامی از شیراز
الهام فرزامنیا از اصفهان	محیا قدوسی از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
آتنا مجتبابی زاده از کانادا	کمال محمودی از سنندج	گودرز محمودی از لرستان
لادن مخلصی از گلپایگان	اعظم مظفری زاده از اصفهان	شاپرک همتی از شیراز

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در «تلگرام» یا «بلی» تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	لینک پیام‌ها
۱	آقای عبودی از کرج
۲	سخنان آقای شهبازی
۳	خانم طاهره از آلمان
۴	سخنان آقای شهبازی
۵	آقای صادق از ایلام
۶	سخنان آقای شهبازی
۷	آقای نیما از کانادا، کودک عشق خانم سوگند از کرج
۸	سخنان آقای شهبازی
♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	
۹	آقای علی از دانمارک با سخنان آقای شهبازی
۱۰	خانم شب‌بو از تهران
۱۱	سخنان آقای شهبازی
۱۲	خانم پروین از استان مرکزی
۱۳	سخنان آقای شهبازی
۱۴	خانم مریم ضیائی از فولادشهر
۱۵	آقای نیما از کانادا، خانم هاله از ارومیه
۱۶	سخنان آقای شهبازی
♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	
۱۷	آقای مهران از کانادا با سخنان آقای شهبازی
۱۸	خانم اعظم از تهران
۱۹	خانم الناز از آلمان



آقای ابراهیم از آلمان	۲۰
خانم شیدا از کرج	۲۱
سخنان آقای شهبازی	۲۲
خانم پروین از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۲۳
آقای شاهرخ از شهریار	۲۴
خانم لیلا از استرالیا	۲۵
سخنان آقای شهبازی	۲۶
خانم فرخنده از نجف‌آباد	۲۷
سخنان آقای شهبازی	۲۸
♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	
آقای فرشید از مریلند	۲۹
آقای مهران و خانم مینا از اصفهان	۳۰
خانم مریم از کانادا	۳۱
آقای ذره از همدان با سخنان آقای شهبازی	۳۲
♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦	



۱- آقای عبودی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عبودی]

آقای عبودی: عرض شود در برنامه ۱۰۵۶ از دفتر اول بیت ۲۲۱۲ داشتید:

قال و حالی از وِرایِ حال و قال غرقه گشته در جمال ذوالجلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۲)

ذوالجلال: خداوند، دارای شکوه و حشمت

آقای شهبازی: بله!

آقای عبودی: مولانا، چون در جمال خداوند صاحب جلال غرق شده بود، یعنی به اصل خود زنده شده بود، قال و حالی وِرایِ قال و حال حسی پیدا کرده بود و سخنانی می‌گفت که با گوشِ سر و گوشِ حسی شنیده نمی‌شد، بلکه به قول خودش باید این گوشِ سرِ کر می‌شد تا گوشِ سرِ این پیغام‌ها را بگیرد. از دفتر پنجم بیت ۱۰۶۵ داشتید:

در دل سالک اگر هست آن رُموز رمزدانی نیست سالک را هنوز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵)

سالک: رَوْندهٔ راه معنوی

اگر در دل سالک همانندگی‌ها باشد، رمز این قال و حال را کشف نخواهد کرد. و از دفتر چهارم بیت ۳۳۱۸ داشتید:

گر به فضلش پی ببردی هر فضول کی فرستادی خدا چندین رسول؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۸)

فضول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیرضروری می‌پردازد.

علت این‌که رسولان بسیاری از طرف خداوند برای راهنمایی انسان‌ها فرستاده شده این است که رمزها را هر شنونده‌ای درک نمی‌کند. ابیاتی از دفاتر مثنوی با عنوان «گوش جان» اگر اجازه بدهید خدمتان ارائه کنم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

مَحْرَمِ این هوش جز بی‌هوش نیست
مَرِّ، زبَان را مشتری جز گوش نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴)

جان و دل را طاقت آن جوش نیست
با که گویم در جهان یک گوش نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۱۴)

بیش از این با خلق گفتن، روی نیست
بحر را گنجایی اندر جوی نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱۰)

پست می‌گویم به اندازه عقول
عیب نبُود، این بود کار رسول
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱۱)

ز آن ضعیفم تا تو تابِ آوری
که نه مرد آفتابِ آنوری
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۶۲)

من ز شیرینی نشستم روترش
من ز پُری سخن، باشم خُمش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۶۰)

تا که شیرینی ما از دو جهان
در حجابِ روترش باشد نهان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۶۱)

تا که در هر گوش ناید این سخن
یک همی گویم ز صد سرِ لَدُن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۶۲)



شرح می‌خواهد بیان این سخن
لیک می‌ترسم ز افهام کهن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۱)

افهام کهن: فهم‌های کهنه و پوسیده که قابلیت درک نکته‌های عمیق و ظریف را ندارند.

فهم‌های کهنه کوتاه‌نظر
صدخیال بد درآرد در فکر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۲)

فکر: جمع فکرت به معنی اندیشه

بر سماع راست، هر کس چیر نیست
لقمه هر مرغی، انجیر نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۳)

خاصه مرغی، مُرده، پوسیده‌ای
پرخیالی، اعمی، بی‌دیده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۴)

گوش داری تو، به گوش خود شنو
گوش گولان را چرا باشی گرو؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳)

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر
کاین سخن را در نیابد گوش خر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۲۸)

گوش حسّ تو به حرف ار درخور است
دان که گوش غیب‌گیر تو گر است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵)

غیب‌گیر: گیرنده پیام‌های غیبی

هر کجا گوشي بُد از وی چشم گشت
هر کجا سنگي بُد از وی یشم گشت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۱۵)



گوش و هُش دارید این اوقات را
دررُبايید این چنین نَفحات را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۲)

هُش: هوش

این دَم ابدال باشد ز آن بهار
در دل و جان روید از وی سبزه‌زار
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۲)

فعل باران بهاری با درخت
آید از آنفاسشان در نیکبخت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۳)

اینچه می‌گویم به قدر فهم توست
مُردم اندر حسرت فهم دُرست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۸)

ز آن نماید این حقایق ناتمام
که برین خامان بود فهمش حرام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۸)

نعمت جنات خوش، بر دوزخی
شد مُحَرَّم، گرچه حق آمد سخی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۹)

مُحَرَّم: حرام‌شده، تحریم‌شده
سخی: بخشنده، سخاوتمند

این سخن همچون ستاره‌ست و قمر
لیک بی‌فرمان حق ندهد اثر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۴)

این ستاره بی‌جهت، تأثیر او
می‌زند بر گوشهای وحی جو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۵)



گر نخواهی در تردّد، هوشِ جان
کم فشار این پنبه اندر گوشِ جان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۹)

تا کنی فهم آن معماهاش را
تا کنی ادراکِ رمز و فاش را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۰)

پس محلّ وحی گردد گوشِ جان
وحی چه بود؟ گفتنی از حسِ نهان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۱)

گوشِ جان و چشمِ جان، جز این حس است
گوشِ عقل و گوشِ ظن، زین مُفلس است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۲)

گر بگویم شمه‌ای ز آن نغمه‌ها
جانها سر بر زنند از دخمه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۲۸)

گوش را نزدیک کن، کآن دور نیست
لیک نقل آن به تو، دستور نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۲۹)

هین که اسرافیل وقت‌اند اولیا
مُرده را زیشان حیات است و حیا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۰)

جان‌های مُرده، اندر گور تن
برجهد ز آوازشان اندر کفن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۱)

گوید: این آواز، ز آواها جداست
زنده کردن، کار آوازِ خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۲)



ما بمردیم و بکلی کاستیم
بانگ حق آمد، همه برخاستیم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۳)

بانگ حق، اندر حجاب و بی‌حجیب
آن دهد، کو داد مریم را ز جیب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۴)

ای فنا پوسیدگان زیر پوست
باز گردید از عدم ز آواز دوست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۵)

مطلق آن آواز، خود از شه بود
گرچه از حلقوم عبدالله بود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۶)

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷)

رُو که بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر تُو
سِر تُو، چه جای صاحب سِر تُو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸)

بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.

قابل این گفته‌ها شو، گوش‌وار
تا که از زر سازمت من، گوش‌وار
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۲)

حلقه در گوش مه زرگر شوی
تا به ماه و، تا ثریا بر شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۳)

در شکار بیشه جان باز باش
همچو خورشید جهان، جانباز باش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۹)



این سخن شیرست در پستان جان
بی‌کشنده خوش نمی‌گردد روان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۸)

مستمع چون تشنه و جوینده شد
واعظ ار مُرده بُود، گوینده شد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۹)

مستمع چون تازه آمد بی‌ملال
صد زبان گردد به گفتن، گنگ و لال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۰)

یک کس نامستمع ز استیز و رد
صد کس گوینده را عاجز کند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۳)

ز انبیا ناصح‌تر و خوش لهجه‌تر
کی بود؟ که گرفت دَمشان در حَجَر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۴)

ز آنچه کوه و سنگ درکار آمدند
می‌نشد بدبخت را بگشاده بند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۵)

تو به صورت رفته‌یی، گم‌گشته‌یی
ز آن نمی‌یابی که معنی هِشته‌یی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۷۰)

هشته‌یی: رها کرده‌ای.

گوشِ آنکس نوشد اسرارِ جلال
کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱)

نوشد: مخفف نیوشد به معنی بِشَنُود.



گوشِ سرِ بر بند از هزل و دروغ

تا ببینی شهر جان با فروغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۱)

سرّ غیب آن را سزد آموختن

که ز گفتن لب تواند دوختن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸۷)

عارفان که جام حق نوشیده‌اند

رازها دانسته و پوشیده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۳۹)

هر که را اسرار کار آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۴۰)

ما چو واقف گشته‌ایم از چون و چند

مهر با لب‌های ما بنهاده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۲۶)

تا نگردد رازهای غیب، فاش

تا نگردد منهدم عیش و معاش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۲۷)

تا ندرد پرده غفلت تمام

تا نماند دیگ محنت نیم‌خام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۲۸)

ما همه گوشیم، کر شد نقش گوش

ما همه نطقیم، لیکن لب خموش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۲۹)

مولعیم اندر سخن‌های دقیق

در گره‌ها باز کردن ما عشیق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۳۳)



با لب دمساز خود گر جُفتمی
همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷)

دو دهان داریم گویا همچو نی
یک دهان پنهانست در لب‌های وی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۰۲)

یک دهان نالان شده سوی شما
های هویی درفکنده در هوا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۰۳)

لیک داند هر که او را منظر است
که فغان این سری هم ز آن سر است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۰۴)

دمدمه این نای از دم‌های اوست
های هوی روح از هیهای اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۰۵)

گر نبودی با لبش، نی را سمر
نی جهان را پُر نکردی از شکر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۰۶)

ما چو ناییم و نوا در ما ز توست
ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹۹)

چون ببینی محرمی، گو سر جان
گل ببینی، نعره زن چون بلبلان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۷)

چون ببینی مشک پُر مکر و مجاز
لب ببند و خویشان را خنُب ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۸)



خُنْب: خمره، ظرفی که در آن شراب ریزند، در این‌جا مجازاً یعنی خشک‌لب

گر هزاران طالبند و، یک ملول

از رسالت باز می‌ماند رسول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۰۴)

این رسولان ضمیرِ رازگو

مُستَمع خواهند، اِسرافیل‌خو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۰۵)

از سرافرازان عزّت سر مکش

از چنین خوش‌محرمان خود درمکش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۶۹)

گُرز بر خود زن، منی در هم شکن

ز آنکه پنبه گوش آمد چشم تن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۲)

ور نباشی مُستحقّ شرح و گفت

ناطقه ناطق تو را دید و بخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰۷)

عاشقان را شد مَدَرَس، حُسنِ دوست

دفتر و درس و سَبَقشان، روی اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۷)

خامشانند و نعره تکرارشان

می‌رود تا عرش و تخت یارشان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۸)

درسشان آشوب و چرخ و زلزله

نه زیاداتست و، باب سلسله

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۹)

ما طبیبانیم، شاگردان حق

بحرِ قُلُوم دید ما را فأنفلق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۰)



قَلْزَم: دریا
إِنْفَلَقَ: شکافته شد.
فَأَنْفَلَقَ: پس شکافته شد.

آن طبیبان طبیعت دیگرند
که به دل از راه نبضی بنگرند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۱)

ما به دل بی‌واسطه خوش بنگریم
کز فراست ما به عالی منظریم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۲)

فراست: توانایی درک و فهم

آن طبیبان غذاآند و ثمار
جان حیوانی بدیشان استوار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۳)

ثمار: میوه‌ها

ما طبیبان فعالیم و مقال
مُلهم ما پرتو نور جلال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۴)

فعال: رفتار، کردار
مقال: گفتار
مُلهم: الهام‌کننده

کین چنین فعلی تو را، نافع بُود
و آنچنان فعلی ز ره، قاطع بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۵)

این چنین قولی تو را پیش آورد
و آنچنان قولی تو را نیش آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۶)

آن طبیبان را بُود بولی دلیل
وین دلیل ما بُود وحیی جلیل
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۷)

بُول: ادرار



دستمزدی می‌نخواهیم از کسی

دستمزد ما رسد از حق بسی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۸)

هین صلا، بیماری ناسور را

داروی ما یک به یک رنجور را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۹)

ناسور: علاج‌ناپذیر

صد هزاران طبّ جالینوس بود

پیش عیسی و دمّش افسوس بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۲۸)

صد هزاران دفتر اشعار بود

پیش حرف اُمّی‌اش عار بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۲۹)

گر نخواهی نکس، پیش این طبیب

بر زمین زن زرّ و سرّ را ای لَبیب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷)

نُکس: عود کردن بیماری

لَبیب: خردمند، عاقل

گفت افزون را تو بفروش و بخر

بذل جان و بذل جاه و بذل زر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۸)

بذل: بخشش

تا ثنای تو بگوید فضلِ هُو

که حسد آرد فلک بر جاهِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۹)

چون طبیبان را نگه دارید دل

خود ببینید و شوید از خود خجل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۰)



دفع این کوری به دست خلق نیست

لیک اکرام طبیبان از هدیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۱)

این طبیبان را به جان بنده شوید

تا به مُشک و عنبر آگنده شوید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۲)

حسّ دنیا، نردبان این جهان

حسّ دینی، نردبان آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳)

صحت این حسّ، بجوید از طبیب

صحت آن حسّ، بخواهید از حبیب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴)

صحت این حسّ ز معموری تن

صحت آن حسّ، ز ویرانی بدن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵)

راه جان، مر جسم را ویران کند

بعد از آن ویرانی، آبادان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۶)

صاحب ده پادشاه جسم‌هاست

صاحب دل، شاه دل‌های شماست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۷۸)

گر نبودی گوش‌های غیب‌گیر

وحی ناوردی ز گردون یک بشیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۵۹)

بشیر: بشارت‌دهنده، در این جا مراد پیامبر است.

انبیا را در درون هم نغمه‌هاست

طالبان را ز آن حیات بی‌بهاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۹)



نشود آن نغمه‌ها را گوشِ حس
کز ستم‌ها گوشِ حس باشد نجس
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۲۰)

نشود نغمهٔ پری را آدمی
کو بود ز اسرارِ پریان، اعجمی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۲۱)

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا نذردد از تو آن اُستاد، درس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر

زیرکی سَبّاحی آمد در بحار
کم رهد، غرق است او پایان کار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۳)

سَبّاحی: شنا کردن

چون نه‌ای سَبّاح و نی دریایی
درمی‌فکن خویش از خودرایی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۷)

سَبّاح: شناگر

ای مری کرده پیاده با سوار
سَر نخواستی بُرد، اکنون پای دار
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۱۴)

زین لسانِ الطَّیر، عام آموختند
طُمطراق و سروری اندوختند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۱۰)



صورتِ آوازِ مرغِ است آن کلام
غافلست از حالِ مرغانِ مردِ خام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۱۱)

کو سلیمانی که داند لحنِ طَیر؟
دیو، گرچه مُلکِ گیرد، هست غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۱۲)

لحنِ مرغانِ را اگر واصفِ شوی
بر مرادِ مرغ، کی واقف شوی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۷)

واصف: وصف کننده.

گر پیاموزی صغیرِ بلبلی
تو چه دانی، کو چه دارد با گُلی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۸)

ور بدانی، از قیاس و از گمان
چون ز لبِ جُنبان، گمانهای گران

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۹)

چون صفیری بشنوی از مرغِ حق
ظاهرش را یادگیری چون سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۰۷)

وانگهی، از خود قیاساتی کُنی
مر خیالِ محض را، ذاتی کُنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۰۸)

اصطلاحاتی است مر ابدال را
که نباشد ز آن خبر، اقوال را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۰۹)

مَنْطِقُ الطَّيْرِ به صَوْتِ آمُوختی
صد قیاس و صد هوس افروختی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۰)



کاتب آن وحی، از آن آوازِ مرغ

بُرده ظنی کو بُود انبازِ مرغ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۲)

مرغ، پَری زد، مر او را کور کرد

نک، فرو بُردش به قعر مرگ و درد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۳)

دل بیارامد به گفتارِ صواب

آنچنان که تشنه آرامد به آب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷۶)

جز دل محبوب کو را علتی است

از نبیّاش تا غبی تمییز نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷۷)

عشق خواهد کین سخن بیرون بُود

آینه، غماز نبود چون بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳)

تو ز گفتارِ تَعَالَا کَم مکن

کیمیای بس شگرف است این سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۲۵)

گر مِسی گردد ز گفتارت نَفر

کیمیا را هیچ از وی وامگیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۲۶)

عشق، بُرد بحث را ای جان و بس

کو ز گفت و گو شود فریادرس

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۰)

حیرتی آید ز عشق آن نطق را

زهره نبود که کند او ماجرا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۱)



که بترسد، گر جوابی وادهد
گوهری از لُنج او بیرون فتد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۲)

لُنج: لب.

لب ببندد سخت او از خیر و شر
تا نباید کز دهان افتد گهر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۳)

هم‌چنان‌که گفت آن یار رسول
چون نبی بر خواندی بر ما فُصول
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۴)

فُصول: جمع فصل به معنی قسمتی از سخن یا نوشته و سخن حقی است که موجب تمایز حق و باطل شود.

آن رسول مجتبی وقت نثار
خواستی از ما حضور و صد وقار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۵)

مجتبی: برگزیده.

آن‌چنان‌که بر سرت مرغی بُود
کز فَوَاش جان تو لرزان شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۶)

فَوَاش: درگذشتن، فوت، نیست شدن.

پس نیاری هیچ جنبیدن ز جا
تا نگیرد مرغ خوب تو هوا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۷)

دَم نیاری زد، ببندی سُرْفه را
تا نباید که بپَرَد آن هما
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۸)

ور کَسَت شیرین بگوید یا تَرُش
بر لب انگشتی نهی یعنی خَمُش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۹)



حیرت آن مرغ است، خاموش کند
بر نهد سرِ دیگ و پُرجوش کند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۵۰)

چونکه بحرِ عشقِ یزدان جوش زد
بر دل او زد، تو را بر گوش زد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۲۴)

پنبه اندر گوشِ حسّ دون کنید
بند حسّ از چشم خود بیرون کنید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶)

پنبه اندر گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

پنبه آن گوشِ سر، گوشِ سر است
تا نگردد این گر، آن باطن، گر است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷)

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید
تا خطابِ ارجعی را بشنوید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

تا به گفت و گوی بیداری دَری
تو زگفتِ خواب، بویی کی بَری؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۹)

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خُو کن، هوش دار
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷)

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

چون‌که عاشق اوست، تو خاموش باش
او چو گوشت می‌کشد، تو گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۲)



گوش کشیدن: کنایه از توجه دادن، آگاه نمودن و تنبیه کردن است.

این سخن و آواز از اندیشه خاست
تو ندانی بحر اندیشه کجاست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۷)

بحر: دریا.
خاست: بلند شد.

لیک چون موج سخن دیدی لطیف
بحر آن دانی که باشد هم شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۸)

این سخن‌هایی که از عقل گل است
بوی آن گلزار و سرو و سنبل است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۹۹)

بوی گل دیدی که آنجا گل نبود؟
جوش مل دیدی که آنجا مل نبود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۰)

زین سخن، گر نیستی بیگانه‌یی
دلّ و اشکی گیر در ویرانه‌یی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۲)

دلّ: پوستین، جامه درویشی

این شنیدی، مو به مویت گوش باد
آب حیوان است، خوردی، نوش باد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۹۵)

آب حیوان خوان، مخوان این را سخن
روح نو بین در تن حرف کهن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۹۶)

گر سخن‌کش یابم اندر انجمن
صد هزاران گل برویم چون چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۹)



ور سخن‌گش یابم آن دم، زن به مُزْد
می‌گریزد نکته‌ها از دل چو دُزد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۰)

دیو را نطق تو خامش می‌کند
گوش ما را گفت تو هُش می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۸۵)

گوش ما هوش است، چون گویا تویی
خشک ما، بحر است، چون دریا تویی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۸۶)

خیلی ممنون جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب! آقای عبودی. عالی عالی! آفرین بر شما! عجب ابیاتی خواندید ماشاءالله.

خیلی خیلی خوب! خیلی خیلی خوب! آقای عبودی یک توصیه‌ای، یک پیشنهادی برای بینندگانمان ندارید؟

آقای عبودی: از من نخواهید آقای شهبازی. من همیشه گفته‌ام تکرار ابیات. اگر اجازه بدهید، همان را تکرار کنم، فقط تکرار ابیات.

آقای شهبازی: تکرار ابیات، تکرار ابیات. خواهش می‌کنم این ابیات را بفرستید. اگر شماره ابیات را دارید، آن‌ها را هم اضافه کنید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عبودی]



۲- سخنان آقای شهبازی

این ابیات را ما پُست می‌کنیم، همین‌طور که فرمودند با وُیس (صدا: voice) که شما می‌توانید به وُیس گوش کنید. شمارهٔ ابیات هست، خواهش می‌کنم به وب‌سایت ما یا اپلیکیشن ما مراجعه کنید. همین‌طور که می‌بینید در آپ‌های ایرانی هم هست که شما همه‌تان دسترسی دارید. اگر اینترنت خارجی هم نداشته باشید، در داخل می‌توانید با این اپلیکیشن‌ها تماس برقرار کنید.

این ابیاتی که آقای عبودی خواندند، این هم لطف خداوند است، زندگی است که همچون ابیاتی در تلویزیون پخش می‌شود و در اختیار عموم مردم قرار می‌گیرد برای اولین بار در تاریخ بشر. یعنی همچون چیزی تا حالا پیش نیامده که یک مجموعه‌ای به این دقت فراهم شده، یک سناریویی است که اگر شما این ابیات را فقط بفهمید، برایتان کافی است. همین ابیاتی که ایشان امروز خواندند اگر شما خوب بفهمید و تکرار کنید، کافی است.

و این همه امکانات، شما بیا بیا برنامهٔ ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶ را خوب گوش بدهید، همه‌اش را گوش بدهید، خوب یاد بگیرید. و همین ابیات هم چه می‌دانم دیگر تکرار کنید و من پیشنهاد می‌کنم اول تعدادی از این ابیات را یادداشت کنید روی کاغذ، اگر نمی‌توانید، پرینت (چاپ کردن: print) کنید، شما می‌توانید وقتی از تلویزیون پخش می‌شود، بنشینید این‌ها را بنویسید. درست است؟ بنویسید ولو این‌که توی ده هستید، شهرستان‌های کوچک هستید، اینترنت ندارید، می‌توانید از ماهواره بنویسید و بردارید مثلاً ده‌تا، بیست‌تا، بروید این‌ها را تکرار کنید، تکرار کنید، تکرار کنید، بعد بیا بیا بقیه‌اش را بنویسید بروید تکرار کنید، این‌طوری باید روی خودتان زحمت بکشید.

دوستان، این کار زحمت می‌خواهد، وقت می‌خواهد، یک لطف می‌خواهد که شما به خودتان بکنید. ما اسیر یک حال و قالی هستیم به قول ایشان که حال و قال من ذهنی است. همه می‌خواهند برحسب همانندگی‌ها شکوفا بشوند، دیده بشوند، مقایسه کنند خودشان را و حرف‌هایی بزنند و اعمالی انجام بدهند که همه از جنس ژاژ است.

مولانا می‌گوید دو جور حال و قال هست، یکی قال یعنی گفت‌وگو و حرف‌هایی که ما می‌زنیم. حال هم که حال است. یکی حال و قال من ذهنی است که این‌جا قالش ژاژ است، یعنی بیهوده‌گویی من ذهنی است. حالش هم حال من ذهنی است. مثلاً شما می‌گویید وضع از این آقا بهتر است، یک خوشی به شما دست می‌دهد، یک دفعه پولتان یادتان می‌افتد که چقدر در بانک پول دارید، خوشحال می‌شوید، این‌ها حال من ذهنی است و حرف‌هایی هم که



ما به هم می‌زنیم با من‌ذهنی ژاژ است، یعنی هیچ‌گونه صناعی، آفریدگاری و یک چیز تازه‌ای، یک راه‌حلی توی آن نیست. درست است؟ مواظب باشید که کمتر حال و قال من‌ذهنی داشته باشید.

فرمودند «حال و قالی، از ورای حال و قال». و در آخر برنامه ۱۰۵۵، مولانا در آخر آن داستان رنجور، قاضی و صوفی، تجلی خداوند را در انسان توضیح می‌دهد به صورت حال و قال. خواهش می‌کنم قسمت چهارم برنامه ۱۰۵۵ را به دقت بارها گوش کنید، آن ابیات را بخوانید. آن ابیات خیلی مطلب تویش هست، من هم به اندازه کافی توضیح دادم.

بعد شما می‌توانید از مثنوی آقای کریم زمانی هم بروید بخوانید، خودتان بیت‌ها را تکرار کنید بفهمید خوب، باید خودتان بفهمید. بعد ببینید که حال و قالتان آیا حال و قال من‌ذهنی است؟ حرف‌هایتان ژاژ است؟ کارهایتان بیهوده است؟ یک قدم جلو می‌روید، یک قدم می‌آیید عقب؟ می‌فهمید که چرا در امور مادی حتی پیشرفت نمی‌کنید. شما چه جوری خودتان به خودتان صدمه می‌زنید. این‌ها را باید خودتان برای خودتان در بیابید و اگر خودتان نفهمید، کسی به شما نمی‌گوید. بگویند هم، همین‌طور که این ابیات آقای عبودی نشان می‌داد متوجه نمی‌شوید، چون پندار کمال دارید. تمام اشکالات از این است که من می‌دانم، لازم ندارم و ناسپاسی از کسی که این حرف‌ها را به شما می‌زند.

بله بله این‌ها را می‌دانم. کجا می‌دانید؟! نمی‌دانید. ناسپاسی از این‌که این مطالب مولانا در تلویزیون پخش می‌شود و شما توجه نمی‌کنید، این عین ناسپاسی، کفران، هرچه که شما اسمش را می‌گذارید، عدم قدردانی با یک اصطلاحی که خودتان بفهمید که یک نعمتی هست من قدرش را نمی‌دانم، چون نمی‌دانم باید جریمه بدهم، باید همین دردها را بکشم و قتم تلف بشود.

با خواندن این ابیات شما می‌فهمید که این سوراخ‌هایی که انرژی‌تان در هر لحظه می‌رود بیرون و شما متوجه‌اش نیستید؛ می‌فهمید چرا رابطه‌تان با همسران، با بچه‌تان خوب نیست، چرا دعوا می‌کنید با مردم، این‌ها را می‌فهمید شما، نمی‌کنید. اگر متوجه بشوید، شما خودتان به خودتان خیانت نمی‌کنید، ضربه نمی‌زنید و کاری هم نمی‌کنید دیگران ضربه بزنند، بیشتر خاموش می‌شوید. پس در برنامه ۱۰۵۴، ۱۰۵۵ دوتا غزل است که همدیگر را تکمیل می‌کنند. ۱۰۵۶ هم من یک غزل عالی برایتان خواندم و تفسیر کردم به علاوه مثنوی‌هایی که خواندم.



۳- خانم طاهره از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاهره]

خانم طاهره: خسته نباشید عزیزم، خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم طاهره: قربانتان بروم. درود به این عزیزان، درود به این جوان‌های عشق، عزیزانم، من طاهره هستم از آلمان، هشتاد و دو سالم است.

آقای شهبازی: ماشاءالله [خنده آقای شهبازی] ماشاءالله.

خانم طاهره: شادم، سالم هستم، تنها زندگی می‌کنم، کار می‌کنم، البته کار بچه‌هایم را می‌کنم. هفته‌ای سه روز نتیجه‌ام را هم نگه می‌دارم. خدا یک نتیجه هم به من داده، ده ماهش است.

آقای شهبازی: به به!

خانم طاهره: آن را هم نگه می‌دارم. سرحال سرحال هستم، آقای شهبازی. همه را از شما عزیز و بزرگوار دارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم طاهره: من یک آدمی بودم، کینه‌دار، بداخلاق، بددهان، از خدا بی‌خبر، به همه ایراد می‌گرفتم خودم از سر تا پا ایراد داشتم. الآن این قدر ساکت‌م، این قدر صبورم، این قدر خوبم، از خودم خوشم می‌آید، از تنهایی. عزیزانم از تنهایی هیچ وقت نترسید. هرچه برای شما خوب می‌خواهد بیاید از تنهایی می‌آید. از عشق، عشق می‌آید. ثروت می‌آید، نمی‌دانم چه بگویم؟ من تنهای تنها هستم، لذت دارم می‌برم از تنهایی‌ام. دوتا باغ دارم باغ یکی سمت خیابان یکی سمت حیاط. به این‌ها می‌رسم. گل‌های قشنگ کاشتم، یک طرف هم سبزیجات برای خودم کاشتم، به همه‌شان می‌رسم، سرحال هستم، سالم هستم، یک قرص هم نمی‌خورم، آقای شهبازی عزیزم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: من قربانتان بروم. هرچه دارم از شما دارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم طاهره: الهی شکر، الهی شکر در زمان شما دارم زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم طاهره: الهی شکر، قربانتان بروم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین بر شما! این هم بگویید که شما اصلاً سواد نداشتید با مولانا توانستید سواد یاد بگیرید.

خانم طاهره: بله سواد نداشتیم، خواندن نوشتن را بلد نبودم، خواندن نوشتن را الان بلد شدم، برای خودم مثنوی می‌خوانم. هیچ سواد نداشتیم که اسم خودم را بنویسم، هیچ سواد نداشتیم به‌خاطر هیچ. همین برنامه از شما عزیز و بزرگوار به کمک حضرت مولانا من سواددار شده‌ام، من اصلاً خوب شدم. من چه‌جوری بگویم، آقای شهبازی؟ نمی‌دانم، امروز پیشِ پسرَم بودم، گفت تو از تنهایی خسته نمی‌شوی؟ گفتم نه، مگر تنهایی چه‌کارم می‌کند؟ گفت همه می‌گویند مادرت مثل جغد می‌ماند. گفتم بگذار بگویند، تو ناراحت نباش.

[خنده آقای شهبازی] گفت مادرت از آدمی‌زاد دور است. گفتم عیب ندارد، به خودم مربوط است. من عاشق تنهایی هستم، تنهایی مرا به این جا رسانده. حضرت مولانا، آقای شهبازی، هم مرا آدم کردند، هم مرا سواددار کردند، هم مرا باشعور کردند، هم مرا انسان‌دوست کردند، هم مهربانی توی وجودم آوردند، هم شادی توی وجودم آوردند. نمی‌دانید آقای شهبازی، یک خانه کوچک دارم برای من، دنیا است دنیا، کوچک نیست، هیچ‌چیزی ندارم، ولی همه‌چیز توی وجودم هست، همه‌چیز دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: یک خنده‌هایی می‌کنم خدا این شادی را نصیب همه عزیزانم بکند، همه را هم دوست دارم، همه را هم دوست دارم. همه هم بگویند آخر این هشتاد و خرده‌ای سال، تو چه‌جوری نتایجات را نگه می‌داری؟ گفتم عشق می‌کنم، آن نتیجه می‌خندد من لذت می‌برم، به من قوت می‌دهد، به من نیرو می‌دهد، من قربانت بروم، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم طاهره: من فدای تو بشوم که این قدر زحمت می‌کشی، این قدر برای ما زحمت کشیدی، هرچه دارم از شما دارم، قربانتان بروم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم طاهره: من زیاد وقت نمی‌گیرم، یک چند کلمه هم می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله.



خانم طاهره: این عزیزانم بدانند که من چقدر برای خودم فکر می‌کنم خوب می‌خوانم، ولی غلط دارم، اشتباه دارم، ان‌شاءالله که می‌بخشید.

آقای شهبازی: بفرمایید، بفرمایید.

خانم طاهره: با اجازه شما شروع کنم، آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله بله.

خانم طاهره: قربانتان بروم.

مکانم لا مکان باشد، نشانم بی نشان باشد
نه تن باشد، نه جان باشد، که من از جانِ جانانم

دویی از خود برون کردم، یکی دیدم دو عالم را
یکی جویم، یکی گویم، یکی دانم، یکی خوانم

اگر در عمر خود روزی، دمی بی او برآوردم
از آن وقت و از آن ساعت ز عمر خود پشیمانم

الا ای شمس تبریزی، چنان مستم در این عالم
که جز مستی و قلاشی، نباشد هیچ درمانم

(شاعر ناشناس)

من قربانتان بروم.

آقای شهبازی: به‌به! آفرین، آفرین!

خانم طاهره: آفرین به شما عزیزانم، آفرین به شما، آفرین به شما که طاهره را واقعاً همه‌چیز را به طاهره دادید، همه‌چیز.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: طاهره دورتان بگردد، طاهره دورتان بگردد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم طاهره: ثروت یعنی این، سلامتی یعنی این، عشق یعنی این، به آن خدا قسم، یک دهان دارم صدتا خنده، اگر کتک هم بزنی خنده از دهانم نمی‌افتد. عشق می‌دهم به همه، عشق.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: می‌آیند لذت می‌برم می‌گویم تو را به خدا اگر می‌آیید پیش من بنشینید این قدر برای من این و آن را نیاورید، شما می‌آیید فقط یک چای یا قهوه می‌خورید. می‌گوید طاهره جان من از این جا می‌روم تا یک هفته شاد هستیم، یک هفته شاد هستیم. ما رویمان نمی‌شود یک وقت‌هایی بیایم زیاد پیشت بنشینم، برای این که خیلی کار می‌کنی، من گفتم بیاید کار هم می‌کنم لذت می‌برم، من از دیدن شما لذت می‌برم، من خسته نیستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم طاهره: آقای شهبازی، شما یک کاری در حق من پیاده کرده‌اید چه چیزی بگویم، چه بگویم. هرچه بگویم کم گفتم. خدا الهی به حق پنج تن شما را چه بگویم؟ ای خدا زبانم اصلاً نمی‌آید چه بگویم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم طاهره: برای من حفظ کند.

آقای شهبازی: لطف دارید، لطف دارید.

خانم طاهره: عزیز دلم من قربان آن چشم‌هایت بگردم.

آقای شهبازی: طاهره خانم.

خانم طاهره: دردت توی سرم بشود، بلایت توی جانم بشود عزیز دلم، فدای تو بشوم آقای شهبازی، نمی‌دانی چه عشقی به من دادید چه عشقی دارم.

آقای شهبازی: ماشاءالله.

خانم طاهره: طاهره شبانه‌روز دارد توی خانه می‌رقصد و می‌خواند، نه برایش غذا مهم است، نه برایش چیزی مهم است، هیچ، فقط می‌خواند و می‌زند و می‌رقصد، همه را هم دوست دارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: اگر یکی کتک هم بزند، قربان صدقه‌اش می‌شوم. می‌گویم این توی خودش نیست، این درون او یک چیزی هست باعث آن شده این حرف‌ها را به من می‌زند. من قربانتان بروم، خیلی ممنونم. خدا نگهدارتان باشد.



آقای شهبازی: عالی، عالی! طاهره خانم، این هم بگویم، خواندنتان خیلی خیلی زیباتر و بهتر شده. آفرین! خواندن شعرتان عوض شده.

خانم طاهره: آقای شهبازی، من مثنوی می‌خوانم، درد تو جانم بشود. وقت نمی‌گیرم، من بر چیزی، حضرت یوسف را دوست دارم، هر روز دارم داستان حضرت یوسف را که تو مثنوی هست می‌خوانم، خیلی می‌خوانم، خیلی، شبانه‌روز دارم می‌خوانم، این‌ها است که مرا نگه می‌دارند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: فدایتان بشوم آقای شهبازی، عزیز دلم، ممنونم از شما، ممنونم قربانتان بروم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاهره]



۴- سخنان آقای شهبازی

خب دوستان این‌جور تلفن‌ها، پیغام‌ها می‌تواند یک مدلی هم باشد که شما حتی با ذهن می‌خواهید تقلید کنید ببینید که یک خانم ۸۲ ساله به قول خودشان، که ما هم که ندیدیمشان آن‌طوری که نقل می‌کنند و حالشان این قدر خوب است و تنهایی را واقعاً پیدا کردند که برکت است. عرض کردم خداوند تنها است و بعضی موقع‌ها این هدیه را به بعضی انسان‌ها هم می‌دهد به شرط این‌که من‌ذهنی و حس تنهایی من‌ذهنی به اصطلاح آن‌ها را نترساند.

ما از تنهایی می‌ترسیم، ما به‌عنوان من‌ذهنی می‌ترسیم، ولی ایشان دارند می‌گویند اگر تنها نباشیم ما واقعاً لطف خداوند را نمی‌توانیم بگیریم، باید تنها باشیم حواسمان روی خودمان باشد. من تشویق نمی‌کنم شما تنها بشوید، ولی بعضی موقع‌ها باید ولو در خانواده هم هستید جوان هم هستید بعضی موقع‌ها خلوت کنید. این خلوت خیلی مهم است، به اصطلاح خلوت در عرفان توجه کنید، بدون خلوت امکان پیشرفت وجود ندارد.

پس بنابراین فرصت‌هایی که پیش می‌آید شما تنها بشوید قدرشناسی کنید شکایت نکنید. ای وای من تنها شدم، ایشان دارند می‌گویند حتی مردم پیش من می‌آیند شادی من را کمتر می‌کنند. من از مردم چیزی نمی‌خواهم، آن‌ها می‌آیند از من شادی می‌گیرند. یک خانم ۸۲ ساله به‌جای این‌که بگوید من مریضم، وای شکم درد می‌کند، سرم درد می‌کند، چرا به من سر نمی‌زنید، ناله و شکایت و، می‌گوید به بچه‌هایم کمک می‌کنم نتیجه‌ام را نگه می‌دارم، به نوه‌هایم می‌رسم، غذا می‌پزم که آن‌ها بیایند بخورند.

خب این شگفت‌انگیز است. به‌علاوه این هم خیلی شبیه معجزه است چند نفر این‌طوری داریم که تماس می‌گیرند شما هم می‌دانید و اصلاً سواد نداشتند، از همان نگاه کردند و قلم و کاغذ برداشتند سواد یاد دادند به خودشان، الآن می‌توانند شعر بنویسند بخوانند، این شبیه معجزه است. پس شما که ۲۰ سالتان است ۳۰ سالتان است و رنج بیهوده می‌برید شما می‌توانید کاری برای خودتان بکنید. همین کافی است به برنامه گوش بدهید ابیات را تکرار کنید.



۵- آقای صادق از ایلام

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صادق]

آقای صادق: می‌گویم آقای شهبازی، همین آموزش که این‌طور به طاهره خانم این‌قدر کمک کرده در ۸۲ سالگی این‌قدر حالش خوب است، واقعاً به ما هم در این روستا خیلی کمک کرده. شاید وضعیت مثلاً خانواده ما و من در قبل از این آموزش و بعد از این آموزش واقعاً خیلی خیلی شبیه طاهره خانم باشد. این از معجزات اشعار مولانا را دیگر ما در صحبت‌های طاهره خانم و دیگر کسان واقعاً می‌بینیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! مردم باید شکر کنند که همچون برنامه‌ای پخش می‌شود و همچون دانشی از طریق رسانه جمعی در اختیارشان قرار می‌گیرد و واقعاً اگر قدرش را ندانند، همین واژه کفران می‌خورد. کفران، شما نعمت را زیر پا له کنید، این درست نیست. باید ما از این دانش استفاده کنیم خودمان را درست کنیم، بعد با تشعشع همان انرژی در جهان، جهان را بتوانیم کمک کنیم درست‌تر بشود. بفرمایید، ببخشید.

آقای صادق: دقیقاً همین‌طور است. آقای شهبازی، اگر اجازه بفرمایید در مورد همین شعر دفتر ششم یک توضیحاتی بدهم امشب در مورد این‌که چه سؤالاتی ضرورت دارد. در مورد سؤال است. من حدود ۱۶ سال است که شاگرد این مدرسه‌ام و واقعاً از برکات ارزشمند این اشعار و این برنامه و کاربرد آن‌ها در زندگی‌ام برخوردار بودم. یک تجربه‌ای داشتم که گفتم این‌جا بگویم شاید در مورد استفاده برای دوستان قرار بگیرد.

اوایل که به برنامه گوش می‌دادم، همه‌اش سؤال داشتم سؤالاتم روزبه‌روز بیشتر هم می‌شد. همه‌اش تلاش می‌کردم یک‌جورهایی شماره شما را بگیرم از شما بپرسم یا از کسانی که مدت‌ها به برنامه گوش می‌دادند از آن‌ها بپرسم. مثلاً در مورد خاموشی که پند عظیم مولانا است همه‌اش سؤال داشتم. یعنی من دیگر حق ندارم با کسی حرف بزنم؟! یعنی دیگر اگر بچه‌ام با من صحبت کرد، من حق ندارم با او در مورد ازدواجش چیزی بگویم؟! کسی بیاید پیش من در یک پارکی نشستم حرف بزند، دیگر انصتوا را از دست داده‌ام!؟

خیلی سؤال‌ها در مورد نمی‌دانم سؤال داشتم. در مورد رضایت و شادی و اتفاق این لحظه سؤال داشتم. در مورد فضاگشایی که چیست سؤال داشتم. خلاصه کلی سؤال داشتم. اما مدت‌ها طول کشید تا فهمیدم که این مسیر و این دانش با دانش‌های ذهنی فرق دارد. در دانش‌های ذهنی مانند ریاضی، فیزیک، پزشکی یا هر علم دیگری شاگرد و آموزنده هر سؤالی دارد باید بپرسد وگرنه نمی‌تواند پیشرفت کند. آن مسیرها با سؤال و جواب باز می‌شوند. البته همین‌جا هم بگویم که در مورد پرسیدن سؤال‌های دانش‌های ذهنی هم باید از متخصص مربوط

به آن دانش پرسید. مثلاً سؤال ریاضی از استاد ریاضی، پزشکی از پزشک، مربوط به حرفه و کار از متخصص مربوطه.

با این سؤال‌ها دانش زیاد می‌شود و در آن دانش‌های ذهنی که خیلی هم خوب هستند و مورد استفاده برای بشریت هستند می‌تواند پیشرفت کند و خدمت کند. سؤال باعث می‌شود که آموزنده و وقتش هدر نرود و پیشرفت کند. اما در مورد پیشرفت در دانش معنوی قضیه کاملاً برعکس است.

چون نپرسی، زودتر کشف شود

مرغ صبر از جمله پُرآن‌تر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷)

ور بپرسی دیرتر حاصل شود

سَهْل از بی‌صبری‌ات مشکل شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸)

سَهْل: آسان

که همین اتفاق برای من افتاد. در مورد پندهای مولانا آن قدر سؤالات جورواجور ذهنم درست می‌کرد که آن پند کاملاً پیچیده و سخت می‌شد. یک ذره مانده بود از این آموزه کنار بروم. بعدها فهمیدم که این مسیر برعکس دانش‌های ذهنی است؛ با سؤال کردن و سؤال پرسیدن پیچیده‌تر می‌شود و چه بسا این قدر سؤال داشته باشم که من از این آموزه دور کند و قطع کند. حالا، چرا در پیشرفت معنوی سؤال ممنوع است؟ چون در این‌جا زندگی است و افراد زنده‌شده به زندگی. جواب سؤال‌های ما را فقط زندگی می‌داند، افراد زنده‌شده به زندگی مانند مولانا. پس هر سؤالی هم که داشتیم، اجازه می‌دهیم سؤال وجود داشته باشد اما از کسی نمی‌پرسیم، چون از هر کسی بپرسیم یک جواب ذهنی می‌گیریم که ما را قانع نمی‌کند و نمی‌توان اطمینان کرد. اما در این‌که خودمان جواب سؤال را نمی‌دانیم دیگران هم نمی‌دانند، چون در این دانش استاد ما زندگی است و فقط او است که می‌داند.

مشورت را زنده‌ای باید نکو

که تو را زنده کند، و آن زنده کو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۹)

آیا نیاز است سؤالات خودمان را از زندگی با حرف زدن بپرسیم؟ نه، چون وقتی استاد زندگی است، بدون پرسیدن هم سؤالات ما را می‌داند و می‌داند که در دل ما چه سؤالاتی است.



ترجمانی هر چه ما را در دل است دست‌گیری هر که پایش در گل است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸)

پس یاد می‌گیریم اولاً من به خودم می‌گویم خودم یاد می‌گیرم، در این زمینه هر سؤالی که داریم صبر کنیم و نپرسیم تا زندگی با نظم خاص خودش در موقع مناسب جواب ما را بدهد و آن جواب دیگر اطمینانی است.

عادت خود را بگردانم به وقت این غبار از پیش، بنشانم به وقت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷)

وقتی صبر کنیم سؤال خود را از دیگران نپرسیم

یک وقت‌هایی که موقعیت مناسب باشد سؤال خود را در یک شعر مولانا یا در یک برنامه گنج حضور یا از زبان یک کودک عشق یا پیغام معنوی دوستان یا شاید از نوشته یک پشت یک ماشین مثلاً، می‌توانیم بگیریم. باید هشیار باشیم وقتی که فضا باز شود و زندگی پا در مرکز ما بگذارد خودش جواب تمام سؤالات است.

ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷)

یکی از سؤالاتی که ما مجاز هستیم، حالا رسیدیم این‌جا که سؤالی بگویم ضرورت دارد. یکی از سؤالاتی که ما مجاز هستیم و از خودمان بپرسیم این است؛ آیا ضرورت دارد؟ چون مولانا به ما گفته که فتوادهنده ضرورت خودت هستی، پس مجازیم از خودمان بپرسیم آیا ضرورت دارد یا این سؤال که من از این نامرادی چه یاد می‌گیرم، من از این سیلی چه یاد می‌گیرم. این‌ها سؤالات مجاز هستند بپرسیم از چه کسی؟ از خودمان. مثلاً من چسبیده به بخاری خوابیدم دستم می‌خورد به بخاری و درد ایجاد می‌شود. من بیدار می‌شوم. این طرح خیلی خوب بود که مرا بیدار کرد که بیشتر نسوزم، اما باید یاد بگیرم که دیگر نزدیک بخاری نخوابم. پس این سؤال برای ما خیلی مهم است، من از این سیلی چه یاد می‌گیرم؟

اگر پیامش را بگیرم و چیزی یاد بگیرم سیلی‌ها سبک‌تر و کم‌کم قطع می‌شوند. اما اگر فقط آه و ناله کنم و هیچ چیزی یاد نگیرم آنگاه سیلی‌ها سنگین‌تر می‌شوند. چه‌بسا این قدر سنگین شوند که یک وقت سیلی‌ای بخورم که تحملش را نداشته باشم. پس این سؤال خیلی مهم است؛ من از این سیلی چه یاد می‌گیرم؟ آقای شهبازی، من در پایان این را هم بگویم که من یاد گرفتم که وقتی پندی از مولانا به گوشم می‌رسد به‌جای این‌که به سؤالات

ذهنی و جزئی مشغول بشوم بروم روی کلیات. مثلاً با همین اُنصِتوا که «فرمان اُنصِتوا» بروم دروغ گفتن‌هایم را ترک کنم. بروم تهمت‌زدن‌هایم را با این اُنصِتوا ترک کنم. جر و بحث‌های سیاسی‌ام را با این ترک کنم، غیبت‌کردنم را ترک کنم. خیلی مورد دیگر که این‌ها خیلی هم کار می‌برند.

دیگر نیازی نیست که همه‌اش سؤال داشته باشم که اگر فرزندم از من پرسید آن موقع جوابش را چه بدهم. مثل این است یک ساختمان بسازد در همان مورد نگران این باشد که وقتی ساختمان ساخته شد ساعت دیواری را کجای ساختمان نصب کند. تو ساختمان را بساز خودبه‌خود جایی برای ساعت دیواری هم پیدا می‌شود. درواقع تو با اُنصِتوا روی چهارچوب‌های کلی مانند غیبت و دروغ و این‌ها کار بکن، وقتی چهارچوب زندگی‌ام را درست کردم آنگاه وقتی فرزندم از من مشورت خواست در مورد شغل و ازدواج و این‌ها، در فضای حضور ارتباط خودم را به او می‌گویم و انتخاب را به خودش واگذار می‌کنم. جایی هم که نمی‌دانم، می‌گویم نمی‌دانم، و می‌توانی از یک مشاور بپرس.

آقای شهبازی، پس من دوتا سؤال ضرورت‌دار پیدا کردم یکی آیا ضرورت دارد و دوم این‌که من از این سیلی چه یاد می‌گیرم؟

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صادق: و اجازه می‌دهیم که جواب ما را زندگی با نظم خودش بدهد دیگر به گوگل ذهن من عادت ندارم دیگر. خیلی وقت دیگر به گوگل ذهن نمی‌دهم. مثلاً به گوگل ذهن بگویی شادی در چیست؟ کلاً بالا می‌آورد در ماشین، در پول، در ماشین شاسی‌بلند چون فقط جسم‌ها را می‌بیند. اما دیگر عادت گرفتم که سؤال را نپرسم و از زندگی، خود جواب بگیرم. ببخشید آقای شهبازی، باز هم طول کشید همیشه صحبت‌هایم.

آقای شهبازی: خیلی خوب! خیلی عالی! آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صادق]



۶- سخنان آقای شهبازی

خب ببینید چقدر ما سؤال می‌کنیم. ایشان می‌گویند و چقدر درست می‌گویند، آفرین! که دوتا سؤال مجاز است. یکی اش من الآن از این اتفاق که به نظر می‌آید که تلخ هم هست، چه یاد می‌گیرم؟ و یکی هم آیا این کاری که من می‌کنم، این فکری که من می‌کنم، این هدفی که دنبالش هستیم آیا این ضرورت دارد؟

و یک چیزی قبلاً من مرتب اضافه کردم، عرض می‌کنم خدمتان، اگر ضرورت ندارد، یعنی شما با حزم، دوراندیشی نشسته‌اید با خودتان فکر کردید اصلاً این برای من ضرورت ندارد، نکردنش ضرورت دارد؛ نباید بکنید. برای این‌که این ذهن مرتب اشتباه می‌کند، شما این ذهن را به حال خودش، حالا می‌گوییم ما یک موقعی فهمیدیم ضرورت ندارد ولی الآن دارد. یک دفعه شما تشخیص بدهید وقتی که عقلمتان را جمع کردید می‌گویید این موضوع برای من ضرورت ندارد، مثلاً برای من ضرورت ندارد اصلاً پشت سر کسی حرف بزنم، دیگر ترک کن و این کار را نکن. یک جایی تشویق شدی، تحریک شدی پشت سر کسی حرف بزنی، می‌توانی بگویی من یک موقعی که واقعاً حواسم جمع بود و بسیار ریلکس بودم و آرام بودم، این تصمیم را گرفتم، آن تصمیم درست است. من الآن بهتر است که با عجله و خشم و هیجان تصمیمم را عوض نکنم، همین را من ادامه می‌دهم. پس ضرورت دارد یک سؤال و چه یاد می‌گیرم.

اگر شما این دوتا را، فقط همین دوتا را رعایت کنید در زندگی‌تان هشتاد درصد انرژی‌تان برای شما صرفه‌جوی می‌شود، برای خودتان می‌ماند، تلف نمی‌کنید.

این قضیه ژاژ و اتلاف انرژی را شما دست‌کم نگیرید در ذهن. شما می‌آیید سؤالات دیگر می‌کنید، سؤالات دیگر بحث ایجاد می‌کند. توجه می‌کنید؟ شما خیلی سؤال از من می‌کنید، بعضی از شما هم که تازه شروع کردید، فکر می‌کنید من را گیر انداختید و من جواب سؤال شما را نمی‌دانم. ولی همین‌طور که ایشان فرمودند خوب توجه کنید، شما یک سؤال ذهنی می‌کنید، من هم جواب ذهنی می‌دهم به شما. اگر جواب مولانایی هم به شما بدهم، چون شما با ذهنتان دارید درک می‌کنید، یک برداشتی از آن می‌کنید، یک سؤال دیگر مطرح می‌شود. و بروید آن دو بیت را بخوانید.

**همچو آن ابلیس و ذریات او
با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذریات: جمع ذریه به معنی فرزند، نسل

مانند ابلیس و فرزندان او که همه من‌های ذهنی هستند با خداوند در بحث و در گفت‌وگو هستند. توجه کنید تمام بحث‌های روی زمین ستیزه، بحث و گفت‌وگو با خداوند است، برای این‌که مآلاً «ما کمان و تیراندازش خداست» خوب توجه کنید.

یعنی شما یک باشنده‌ای هستید که به وسیله من‌ذهنی حق ندارید فکر کنید. ولی این قدر این موضوع رایج شده که آدم با من‌ذهنی ژاژ بگوید، حرف‌های بیهوده بزند، وقتش را تلف کند، کارهایی بکند که به خودش و دیگران لطمه بزند، این دیگر جا افتاده، همه این کار را می‌کنند و ما از همدیگر این موضوع را تقلید می‌کنیم یا به همدیگر القا می‌کنیم. ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. یک ژاژگو، ژاژدرمان‌گر، کسی که به وسیله من‌ذهنی و حرف‌های بیهوده می‌خواهد خراب‌کاری کند، اسمش را درمان‌گری گذاشته، این موضوع را رواج می‌دهد. همین پدر و مادر به فرزندان‌شان همین را یاد می‌دهند، برای این‌که با من‌ذهنی حرف می‌زنند و فرزندان‌شان هم همین را یاد می‌گیرند؛ ژاژ و کارهای بیهوده.

پس شما وقتی مشغول بحث و جدل و جنگ می‌شوید با کسی، ظاهراً شما با کسی بحث و جدل می‌کنید که می‌خواهید او را قانع کنید و بگویید که حق با من است. شما اولاً به نیاز من‌ذهنی توجه کنید که یعنی بیشتر از این من‌ذهنی و حتی شما به عنوان من‌ذهنی احتیاج ندارید بگویید که حق با من است، به زور هم شده حق با من است، با اسلحه حق با من است.

هیچ نیازی بیشتر از این برای من‌ذهنی نیست. چون اگر حق با شما نباشد، شما دچار عدم امنیت درونی می‌شوید که همین عدم امنیت مصنوعی را که می‌گیرید حق با من است، حق با من است و شما به حرف من گوش بدهید که من بفهمم که حق با من است، پس حس امنیت بکنم، وگرنه می‌ترسم که پس عقاید من غلط است. به علاوه در مقایسه، اگر حق با من باشد، از شما برتر درمی‌آیم. این قضی ۸ برتر درآمدن، مقایسه حق با من است، خاصیت‌های عمده من‌ذهنی که سبب خراب‌کاری می‌شود.

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد که بدم من سرخ‌رو، کردیم زرد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

یعنی ابلیس با خداوند بحث آغاز می‌کند که من سالم بودم، سرخ‌رو بودم، تو زرد کردی من را. بابا تو خودت با بحث‌های خودت، با تلف کردن انرژی خودت در ژاژ، حرف‌های بیهوده، حرف‌های من‌ذهنی، خودت را مریض کردی، چرا بر گردن خداوند می‌اندازی؟ پس بحث نمی‌کنیم. بحث کار ابلیس است. همیشه این یادمان باشد «ما کمان و تیراندازش خداست» برای این کار شما باید خاموش باشید که خداوند بتواند از آدم خاموش حرف

بزند. اگر شما دائماً حرف می‌زنید، چه‌جوری خداوند از طریق شما حرف می‌زند؟ یا شما با من‌ذهنی حرف می‌زنید یا زندگی حرف می‌زند. چون شما دائماً حرف می‌زنید، پس زندگی هیچ موقع حرف نمی‌زند و آن هم روا می‌دارد، می‌گوید شما این‌طوری می‌خواهید، باشد.

توجه کنید زندگی این‌طوری نیست که شما بگویید که، خداوند این‌طوری نیست که بگویید بابا او می‌داند دیگر، من اشتباه هم بکنم درست می‌کند. همچون چیزی نیست. شما به‌عنوان انسان توانایی انتخاب دارید. اگر انتخاب می‌کنید که زندگی‌تان را خراب کنید، خداوند درست نمی‌کند. توجه می‌کنید؟ این‌طوری نیست که شما از یک طرف خراب کنید، او هم بگوید که خب من درست کنم، این نمی‌فهمد.

خیلی صبور است زندگی، خیلی صبور است، فرصت می‌دهد، کمک می‌کند یک اتفاقاتی را به‌وجود می‌آورد که شما بیدار بشوید، یاد بگیرید. ولی چون ما نمی‌دانیم چه باید یاد بگیریم، همه‌اش چیزهای خراب‌کارانه یاد می‌گیریم. ما با من‌ذهنی یاد می‌گیریم چه‌جوری زرنگ باشیم، حرفمان بُرو داشته باشد. این حرفی که زاز است فرض کن که اصلاً مردم هم قبول کنند، که چه بشود؟ برگردیم به این‌که «ما کمان و تیراندازش خداست».

گر بپرّانیم تیر، آن نی ز ماست ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«... و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت...»

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)



۷- آقای نیما از کانادا، کودک عشق خانم سوگند از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای نیما]

آقای نیما: استاد، اجازه دارم پیغام خانم سوگند پنج‌ساله از کرج را برایتان پخش کنم؟

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم سوگند: با سلام.

- من ذهنی خراب است، همه‌چیز را خراب می‌کند.

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خراب است ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟

گفت: من رستم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

من که خرابم، خراب منزلم

هادم بنیاد این آب و گلم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خراب: گیاه خراب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
هادم: ویران‌کننده، نابودکننده.

پس به حرفش گوش ندهیم.

- من ذهنی همه‌چیز را برعکس می‌بیند.

عقل کاذب هست خود معکوس بین

زندگی را مرگ بیند، ای غبین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غبین: آدم سست‌رأی

ای خدا، بنمای تو هر چیز را

آن‌چنان‌که هست در خدعه‌سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)



خُدعه‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا.

الهی آمین.

- من ذهنی فضول است، هم‌هاش اعتراض می‌کند.

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختار مطلق، اعتراض
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

- من ذهنی درد دارد.

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن

فتی: جوان، جوانمرد

- من ذهنی عاشق غصه است، کارهای به‌دردنخور می‌کند.

لیک طبع از اصل رنج و غصه‌ها بر رسته است
در پی رنج و بلاها، عاشق بی‌طایل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

اصل: در این‌جا یعنی ریشه

بر رسته است: روئیده است.

طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود.

بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده.

- من ذهنی می‌گوید من کاملم، هیچ چیزی یاد نمی‌گیرد.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

بتر: بدتر

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

- من ذهنی ناموس بدلی دارد، هرچه به او بگویی، برمی‌خورد.



کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی
حدید: آهن

- من ذهنی همیشه درد دارد.

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن
فتی: جوان، جوانمرد

- من ذهنی کارش مقایسه است، همه اش می‌گوید من بهترم.

علت ابلیس اناخیری بدهست
وین مرض در نفس هر مخلوق هست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

انآخیری: من برتر هستم.

- ما خیلی باارزشیم، چون که از جنس خداییم.

تاج گرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک آویز برت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طوق: گردنبند

[با آواز می‌خوانند]

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)

خالق تو را شاد آفرید، آزاد آزاد آفرید
خالق تو را شاد آفرید، آزاد آزاد آفرید
(شاعر: ناشناس)



- ما باید توی جهان شکر بریزیم، عسل بریزیم شیرینش کنیم. چطوری؟ با شادی.

مرا عهدی‌ست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولی‌ست با جانان که جانان جان من باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

شهر ما فردا پُر از شکر شود
شکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)

خوش باش که هر که راز داند
داند که خوشی خوشی کشاند

شیرین چو شکر تو باش شاکر
شاکر هر دم شکر ستاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

- خدا را شکر کنیم، لذت ببریم، به همدیگر عشق بدهیم.

در این خاک، در این خاک، در این مزرعه پاک
به جز مهر، به جز عشق، دگر تخم نکاریم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵)

آقای نیما: استاد، حلق ما که از لذت حلوا سوخت! حالا شما را نمی‌دانم.

آقای شهبازی: بله بله، والله ما هم همین‌طور آقای نیما. [خنده آقای شهبازی] بله، حلق ما از لذت حلوا سوخت.

حلق من از لذت حلوا سوخت
تا نکنم حلیه حلوا بیان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

آفرین، آفرین! عجب حلوایی بود آقای نیما! بله، آفرین، آفرین، آفرین بر خانم سوگند پنج‌ساله! و آفرین بر مادرشان! واقعاً آفرین بر این خانواده! ممنونم آقای نیما، زحمت کشیدید.

آقای نیما: خواهش می‌کنم، قربانتان بروم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای نیما]



۸- سخنان آقای شهبازی

این‌ها هم به اصطلاح چیدن زندگی است که امروز یک کودک عشق ۵ ساله صحبت می‌کند به این شیوایی، یکی هم خانم طاهره ۸۲ ساله. شما که این وسط هستید دیگر نمی‌توانید [خنده آقای شهبازی] بهانه بگیرید که من حالم خراب است، نمی‌دانم فلان چیز را از دست دادم، فلان اتفاق افتاده، فلانی پشت سر من حرف زده، فلانی من را مهمان دعوت نکرده، چرا همه را دعوت کرده، من را نکرده؟ خداوند درد بزرگ‌تری به تو می‌دهد.

این سخنرانی خانم سوگند را چقدر با عشق بود، چقدر شیرین بود و این هم لطف زندگی است که مردم آن زیبایی‌های درون خانواده خودشان را به معرض نمایش می‌گذارند. من فکر می‌کنم ویدئویی هم باید درست شده باشد، از آن شما ویدئویش را ببینید که این کودک چقدر عشق دارد، چقدر سالم است، چقدر عشق دیده، چقدر عشق می‌تواند بدهد! این کودک مادر عالی می‌شود، فرزندان عالی، بدون اشتباه، بدون ناراحتی، بدون درد بزرگ می‌کند.

ما به این جور مادران احتیاج داریم. اگر خانواده‌ها با این برنامه و مولانا کار کنند، این هدف خیلی نزدیک است، در دسترس شما است، فقط باید کار کنید. روی خانواده خودتان کار کنید، با دیگران کاری نداشته باشید. اول خودم، من باید خودم را درست کنم، با هیچ‌کس کار ندارم، بعد هم لطفم به خانواده برسد، به همسرم، به بچه‌ام، ببینم با عشق نه با زور، با کتک و این‌ها.

الآن می‌بینید که آن حالت‌هایی که ما از جامعه یاد گرفته بودیم، کسی همسرش را کتک بزند، بچه‌اش را کتک بزند، شما می‌بینید که این حتی زیبنده یک حیوان هم نیست که آدم همسرش را کتک بزند و یا بچه‌اش را کتک بزند، بچه‌ای که پُر از عشق است. آن همان کار من‌ذهنی است که دلش از سنگ هم بدتر است. در ابیات آقای عبودی بود، دلی که از سنگ است، بدتر است، زندگی با همین ابیات مولانا می‌تواند نرم کند تبدیل به عشق کند. چند لحظه لطفاً به من اجازه دهید.

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇

۹- آقای علی از دانمارک با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: ممنون آقا از زحماتتان و برنامه‌های عالی‌ای که اجرا می‌فرمایید. خیلی سپاس‌گزاریم.

آقای شهبازی: اختیار دارید. خواهش می‌کنم.

آقای علی: امیدواریم که قدرتان زحماتتان باشیم آقا.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما دارید کار می‌کنید. روی خودتان کار می‌کنید یعنی این قدرانی دیگر. مخصوصاً شما که دیگر واقعاً.

آقای علی: ان‌شاءالله که کار حساب بشود خوب است آقا.

آقای شهبازی: اختیار دارید. ماشاءالله به شما، بله خواهش می‌کنم. بفرمایید.

آقای علی: سلامت باشید. ادامه آن پیغام داستان قاضی را می‌خواستم اگر اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای علی: در ادامه داستان قاضی به صوفی می‌گوید:

گردِ خشم و کینه مُرده مگرد

هین مکن با نقشِ گرما به نبرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۴۸)

از این‌که از یک من‌ذهنی مُرده سیلی خورده‌ای خشمگین مباش و کینه او را به دل مگیر. نکته آموزشی این است که اگر از یک من‌ذهنی آسیبی به ما رسید، نرنجیم و کینه از او به دل نگیریم، بلکه در خودمان دنبال خاصیتی بگردیم که باعث جذب آن سیلی به طرف ما شده‌است.

شکر کن که زنده‌یی بر تو نزد

کآنکه زنده رد کند حق کرد رد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۴۹)

نکته این است که به‌خاطر سیلی‌هایی که از دیگران به ما می‌رسد باید شکر کنیم و شناسایی کنیم که در ما چه دردهایی هست که باید بیندازیم. اگر به‌جای شکر شکایت کنیم و دنبال انتقام‌جویی باشیم، مردود درگاه آدم‌های زنده به خداوند می‌شویم.

سیلی زدن انسان‌های زنده مانند مولانا این است که ما هیچ میل و رغبتی به خواندن ابیات و گوش دادن به نصایح آن‌ها نداشته باشیم.

خشمِ آحیا خشمِ حق و زخمِ اوست
که به حق زنده‌ست آن پاکیزه‌پوست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۵۰)

حق بگشت او را و در پاچه‌اش دمید
زود قصابانه پوست از وی کشید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۵۱)

نفخ، در وی باقی آمد تا مآب
نفخ حق نبود چو نفخه آن قصاب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۵۲)

فرق بسیارست بین النَّفْخَتَيْنِ
این همه زین است و آن سر جمله شین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۵۳)

این، حیات از وی بُرید و شد مُضِر
و آن حیات از نفخ حق شد مُسْتَمِر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۵۴)

نکته آموزشی این ابیات این است که خداوند از دم خودش در وجود آدم‌های زنده دمیده و وجودشان را از هر آلودگی پاک کرده‌است. اگر ما خودمان را در معرض دم زنده‌کننده این ابیات قرار دهیم، وجود ما هم از دردها پاک می‌شود. ولی اگر خودمان را در معرض دم کشنده قصاب دنیا قرار دهیم، به تدریج خواهیم مرد.

نیستش بر خر نشاندن مُجْتَهَد
نقشِ هیزم را کسی بر خر نهد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۵۶)

برنشست او نه پشتِ خر سزد
پشت تابوتی‌ش اولیتر سزد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۵۷)



مجتهد نیست یعنی مطابق با حکم عقلی نیست که رنجور را برای مجازات بر خر سوار کنیم، زیرا شایستگی او این است که او را در تابوت بگذاریم.

ظلم چه بود؟ وضع، غیر موضعش هین مکن در غیر موضع، ضایعش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۵۸)

ظلم چیست؟ این که هر چیز را در غیر محل خودش قرار دهید. نکات آموزشی ابیات اخیر این‌ها هستند: اول این که اگر دیگران با من ذهنی لطمه‌ای به ما وارد کردند، در فکر قصاص و انتقام‌جویی نباشیم. به فکر این نباشیم تا آن‌ها را بر خر بنشانیم و آبرویشان را ببریم، چون تقریباً همه سیلی‌باره هستند. دوم این که ما این من‌ذهنی را نابه‌جا قرار داده‌ایم. هزاران سال است که من‌ذهنی به‌جای هشیاری حضور نداشته‌است.

صد هزاران سال ابلیس لعین بود آبدال امیرالمؤمنین (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶)

سوم این که ما با این ظلمی که به خودمان و فرزندانمان و از طریق قرین به اطرافیانمان کرده‌ایم، در واقع هشیاری حضور و طرح تکامل خداوند را تباه کرده‌ایم. بزرگ‌ترین ظلمی که بشر در طول تاریخ مرتکب شده‌است همین گذاشتن هشیاری جسمی به‌جای هشیاری حضور است.

گفت صوفی: پس روا داری که او سیلی‌ام زد، بی‌قصاص و بی‌تسو (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۵۹)

این روا باشد که خرخرسی قلاش صوفیان را صفع اندازد به لاش؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۰)

نکته آموزشی این دو بیت این است که ما وقتی سیلی می‌خوریم، چون پندار کمال داریم و خودمان را بسیار معنوی می‌دانیم، به فکر این نمی‌افتیم که خودمان با قانون جذب آن سیلی را جذب کرده‌ایم. به‌خاطر همین کژبینی، ما نه تنها سیلی می‌خوریم بلکه تاوان هم باید بدهیم. ما در سطح فردی مرتب سیلی می‌خوریم و ضررهای جسمی و معنوی به ما می‌خورد. در سطح جمعی هم به‌خاطر قانون جذب، جنگ و خرابی را به طرف خودمان جذب می‌کنیم و دچار ضررهای بسیاری می‌شویم.



گفت قاضی: تو چه داری بیش و کم؟

گفت: دارم در جهان من شش درم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۱)

گفت قاضی: سه درم تو خرج کن

آن سه دیگر را به او ده بی سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۲)

اگر ما وقتی سیلی می‌خوریم، به‌جای واکنش و تلافی، فضاگشایی کنیم و به‌تدریج این رفتار بی‌واکنشی و فضاگشایی در بین ما رواج پیدا کند، این خاصیت سیلی‌بارگی نیز به‌مرور کم‌رنگ می‌شود. همان‌طور که بیمار پس از سیلی زدن به قاضی و عدم واکنش او، به این راز پی‌برد که اصل فضاگشایی است و در نتیجه از این میل سیلی زدن آزاد شد.

بر قفای قاضی افتادش نظر

از قفای صوفی آن بد خوب‌تر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۴)

راست می‌کرد از پی سیلش دست

که قصاص سیلی‌ام ارزان شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۵)

سوی گوش قاضی آمد بهر راز

سیلی‌ای آورد قاضی را فراز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۶)

گفت: هر شش را بگیرد ای دو خصم

من شوم آزاد بی‌خرخاش و وصم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۷)

این مطلب که تمام شد آقا. اگر اجازه بفرمایید یک ده یازده بی‌تی نوشته‌ام، این‌ها را هم بخوانم اگر وقت هست آقا.

آقای شهبازی: بخوانید علی آقا. پیغام عالی بود! آفرین! خیلی خیلی خوب بود! خیلی بامعنی، خیلی کمک‌کننده، ممنونم از شما، خیلی زحمت کشیدید.



آقای علی: خواهش می‌کنم. اگر وقت هست آقا که بخوانم، اگر وقت نیست که باشد برای بعد.

آقای شهبازی: بخوانید ولی تا یادم نرفته لطفاً پیغامتان را بفرستید که پست کنیم. بفرماید.

آقای علی: باشد چشم. با اجازه‌تان آقا.

گر به فلک نمی‌بری جان مرا کشان‌کشان

گر ز زمین نمی‌پرد مرغ دلم عجب مدان

بسته دلم به این زمین با رسن خیال تو

باز کن این رسن بُتا تا بپریم به آسمان

گر گذرم نمی‌فتد بر سر کویت ای صنم

چون که شدم ساکن این دیر خرابات جهان

گر که دلم نمی‌کند میل سوی عرش برین

زان‌که شدم خیره این قالی خوش نقش و نشان

ور که ندارم اشتها بهر طعام معنوی

زانک که تخمه‌ام از این لوت و غذای حیوان

گر که نمی‌شود روان، چشمه از این روزن دل

زانکه شده سخت و خشن، صخره و خارا چو سنان

گر که نمی‌گردد دلم در طلب وصال تو

خنده شده دلیل آن، ذوق و هوای این و آن

گر که نمی‌شود دلم شاد و خراب و مست تو

زانکه شتابد به جهان، زانکه گریزد ز غمان

گر که دلم ندارد آن صبر و قرار و حلم تو

زانک ترک کرده‌ام کوی و دیار عاشقان



گر که نمی‌زند حُجُب، راز نمی‌شود عیان
عاشق سایه گشته‌ام، بنده ارباب جهان

گر که نمی‌شود خمش این سر من ز گفت‌وگو
زانکه بود این دل من، واقف و دانا ز زبان
(علی موسوی)

خیلی ممنون آقا.

آقای شهبازی: خیلی خوب علی آقا! به به به! آفرین! این ابیات هم بفرستید. علی آقا چند سال است شما گنج حضور گوش می‌دهید؟

آقای علی: من حدود دوازده، سیزده سال است آقا.

آقای شهبازی: به به به! آقا شما خیلی پیشرفت کردید. علی آقا آفرین، آفرین!

آقای علی: از لطف و عنایات و زحمات شما و مولانای عزیز هست.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین بر شما، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای شهبازی: خب می‌بینید که پیغام‌هایی که دوستانمان می‌دهند خیلی زحمت می‌کشند و خلاصه در اختیار شما قرار می‌دهند. پیغامی که واقعاً بیدارکننده است. بی‌نظیر است اصلاً، این پیغام‌ها بی‌نظیرند! خوب گوش کنید. اگر برنامه را هم گوش کرده باشید، این آشکارسازی، این گرفتن پیغام، کشیدن پیغام و تبدیل آن‌ها به یک رفتار عملی که شما در زندگی روزمره از آن استفاده کنید. این کار را می‌کنند دوستانمان. دستشان درد نکند.

۱۰- خانم شب‌بو از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شب‌بو]

خانم شب‌بو: در رابطه با مثلی که در برنامه ۱۰۵۵ در موردش مفصلاً برایمان صحبت کردید، اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید.

خانم شب‌بو: در نگاه مولانا، مسئله اصلی انسان نه سن است، نه ظاهر و نه نشانه‌های بیرونی مثل سفیدی ریش نیست، بلکه کیفیت آگاهی او است. این‌که در من‌ذهنی گرفتار مانده یا به حضور و عقل زندگی زنده شده‌است. از همین رو، مفهوم پیر، در مثنوی یک مفهوم زیستی یا زمانی نیست، بلکه یک مقام آگاهی است. در ابتدا، عارفی از پیر کشیش می‌پرسد:

عارفی پرسید از آن پیر کشیش
که تویی خواجه مسن‌تر یا که ریش؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۰)

پیر پاسخ می‌دهد:

گفت: نه، من پیش از او زاییده‌ام
بی ز ریشی، بس جهان را دیده‌ام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۱)

ظاهر این‌گفت‌وگو ساده است، اما در عمق آن حقیقتی نهفته: سن ظاهری و گذر زمان، لزوماً به معنای رشد انسان نیست. انسان ممکن است سال‌ها زندگی کند، اما همچنان در ذهن و همانندگی‌ها باقی بماند. مولانا این معنا را در ابیات دیگر روشن‌تر می‌کند:

ای بسا ریش سیاه و مرد پیر
ای بسا ریش سپید و دل چو قیر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۶۱)

و نیز:

پیر، پیر عقل باشد ای پسر
نه سپیدی موی اندر ریش و سر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۶۳)



بنابراین، پیر واقعی کسی است که به عقل زندگی زنده شده باشد، یعنی از من ذهنی عبور کرده و به حضور و آگاهی رسیده باشد، نه کسی که فقط ظاهرش تغییر کرده‌است. در ادامه، مولانا به انسان گرفتار در من ذهنی هشدار می‌دهد که حتی با گذر زمان، اگر در درون تغییر نکند، خوی زشت او باقی می‌ماند.

گفت: ریشت شد سپید، از حال گشت خوی زشت تو نگریده‌ست و شت (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۲)

وشت: خوب، زیبا

این‌جا روشن می‌شود که مسئله اصلی، تغییر درونی است، نه تغییر ظاهری. مولانا برای توضیح این حالت، از تمثیل‌های عمیق استفاده می‌کند از جمله انسان را به دوغ تُرش و خمیر نیم‌پز تشبیه می‌کند، یعنی انسانی که در درون خود همان دردها، همانیدگی‌ها و الگوهای تکراری را نگه داشته و از آن‌ها رشد نکرده:

هم خمیری، خُمَره طینه دری گرچه عمری در تنور آذری (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۶)

این تصویر نشان می‌دهد که انسان ممکن است در تنور زندگی قرار بگیرد، یعنی تجربه، درد و زمان را طی کند اما اگر در برابر تغییر مقاومت کند، همچنان خام و ناتمام باقی می‌ماند. این همان وضعیتی است که انسان در من ذهنی گرفتار است، یعنی به‌جای این‌که از تجربه‌ها حضور و آگاهی بسازد، در همان الگوهای ذهنی و همانیدگی‌ها باقی می‌ماند.

مولانا در ادامه، به نکته بسیار مهمی اشاره می‌کند، انسان در حال کامل شدن است، اما با مقاومت و چسبیدن به ذهن، جلوی این تکامل را می‌گیرد. مثل آبی که هنوز به نقطه جوش نرسیده و تغییرش دیده نمی‌شود، اما درون آن فرآیند در حال انجام است. زندگی در حال پختن انسان است، نه رها کردن او. در مقابل این وضعیت، انسان بیدار کسی است که فضا را باز می‌کند، یعنی از واکنش ذهنی فاصله می‌گیرد و اجازه می‌دهد زندگی در او جاری شود. چنین انسانی مانند زمین باران خورده است که سبز می‌شود.

از کپی‌خویان کفران که دریغ بر نبی‌خویان نثار مهر و میغ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۸)

در این‌جا مولانا تفاوت میان تقلید کورکورانه، یعنی کپی‌خویی و آگاهی حقیقی، نبی‌خویی را بیان می‌کند. انسانی که من‌ذهنی دارد، از دیگران تقلید می‌کند و در همان تکرارها گرفتار می‌ماند، اما انسان آگاه از درون هدایت می‌شود. در ادامه، مولانا در این بیت به حقیقتی عمیق اشاره می‌کند، درون انسان پر از گل است، یعنی ذات او سرشار از شادی، آگاهی و حضور است.

[کنترل کیفیت صدا]

خانم شب‌بو: درون انسان پر از گل است. یعنی ذات او سرشار از شادی، آگاهی و حضور است. فکر و زندگی انسان نیز باید مانند گلاب، عطر و نشانی از آن گل داشته باشد.

چاش گل، تن، فکر تو همچون گلاب مُنکر گل شد گلاب، اینت عجاب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۷)

اما شگفتی این‌جا است که ذهن، همین گلاب را هم انکار می‌کند. یعنی انسان، با این‌که ذاتاً زنده و متصل به زندگی است، در من‌ذهنی گرفتار می‌شود و حقیقت خودش را فراموش می‌کند. در نهایت، حقیقت انسان در بازگشت به حال و حضور و تسلیم است. هر لحظه‌ای که انسان فضا را باز می‌کند، در واقع اجازه داده، زندگی در او تجلی کند و این همان حال و قال واقعی است که از درون انسان جاری می‌شود، نه از ذهن او. ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. خیلی زیبا! اول گفت‌وگویتان به‌نظم به‌جای، اولش را یک دور دیگر بخوانید. به‌جای این‌که آن کشیش حرف بزند، گفتید عارف حرف می‌زند. اگر اشتباه نکرده باشم. آن‌جا را فقط تصحیح اگر بکنید.

خانم شب‌بو: آقای شهبازی خیلی معذرت می‌خواهم، صدای شما یک مقدار.

آقای شهبازی: نمی‌آید؟ اشکال ندارد. ممنونم. خداحافظ شما. عالی بود.

خانم شب‌بو: خواهش می‌کنم. آقای شهبازی چند ثانیه می‌توانم یک چیزی بگویم؟

آقای شهبازی: بله، بله حتماً.

خانم شب‌بو: من صدای شما را خیلی ضعیف دارم. فقط خواستم که از خانم طاهره از آلمان خیلی تشکر کنم. صحبت‌هایشان خیلی شیرین بود. سوگند جان و همه عزیزانی که تماس می‌گیرند، روی خودشان تحقیق می‌کنند و این پیغام‌های خیلی قشنگ و کمک‌کننده را برای ما می‌خوانند. واقعاً قدردانشان هستیم. شکر وجود همه‌شان. متشکر.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شب‌بو]



۱۱- سخنان آقای شهبازی

خب، مثل این که صدای من نمی‌رسید. همین طور که توجه فرمودید این قسمت چهارم برنامه ۱۰۵۵ بود. در آنجا جلوه زندگی یا خداوند را در انسان، مولانا نشان می‌دهد. ابتدا شروع می‌کند که یک عارفی از پیر کشیش می‌پرسد. این پیر کشیش نماد همین من‌ذهنی است.

که تو مُسن‌تری یا ریشت؟

و یک من‌ذهنی این قدر عقلش می‌رسد بگوید که نه، من سنم از ریش بیشتر است، مدتی بی‌ریش زندگی کرده‌ام و می‌گویند که چرا این ریش سفید شده، تبدیل شده؟ یا بگوییم بقیه اعضای بدن تبدیل شده و پیرتر شده، ناتوان‌تر شده یا توان‌تر شده، حالا از بچگی تا

جوانی، چرا تو تغییر نمی‌کنی؟

و بعد مثال قوم موسی را می‌زند که درجا می‌زدند در بیابان، می‌گویند ما مثل آن‌ها هستیم، تغییر نمی‌کنیم. بعد مثال یک گیاهی را می‌زند که روی تپه‌ای روییده و سرش به وسیله باد این‌ور آن‌ور می‌رود، و تکان نمی‌خورد.

بعد اشاره به یک حدیثی می‌کند که می‌گوید خداوند در حال تکامل ما است، تکامل ما باید صورت بگیرد و ما در من‌ذهنی جلوی تکامل خودمان را گرفته‌ایم.

پس من‌ذهنی به اصطلاح آخرین مرحله تکامل انسان نیست. من‌ذهنی یک جای موقتی است، مثل این که یک کاروان‌سرای است که آنجا شما یک مدتی بودید، باید بروید به شهر برسید. شهر همان شهر یکتایی است.

پس بنابراین دارد می‌گوید مثل آن گیاه نباش که پایش در گل است و نمی‌تواند تکان بخورد، باید تبدیل بشوی، همین طور که خانم شب‌بو گفتند. بعد مثال‌های زمستان را می‌زند و تابستان را می‌زند. می‌گوید یک موقعی تابستان بوده، و شما میوه‌هایی از تابستان یادتان است. و یک موقعی زمستان شده، همین زمستان مرحله من‌ذهنی است که آثار یخ آن هم در تو هست و این‌ها.

به هر صورت بله، می‌گویند که این فضاگشایی و تبدیل در انسان صورت گرفته و بعضی‌ها جلوی‌ها را گرفتند، بعضی از مردم جلوی‌ها را نگرفتند مثل مولانا. ما با ستیزه و مقاومت جلوی‌ها را گرفته‌ایم و این را در آخر یک مرحله‌ای می‌گذارد می‌گوید که حال و قالی که حال و قال این جهانی نیست، مال من‌ذهنی نیست، به اندازه کافی شاهد این کار است.

مثلاً حالی که مولانا دارد و قالی که او می‌گوید به اندازه کافی می‌گوید این عدل را رعایت می‌کند، که جلوه‌گری خداوند چه جووری باشد. پس شما دنبال حال و قالی باشید که از طرف زندگی می‌آید.

بعد خودش می‌گوید که توجه کن این تن شما، واقعاً می‌دانید تن ما ۹۹/۹۹۹ درصد خالی است، می‌گوید تن شما یک خرمن گل است، منظور از گل همان زندگی و خداوند است.

همه‌اش آن است، یعنی اگر به زبان دینی بگویید همه‌اش خداوند است، تن ما پر از خداوند است. بعد نمی‌گوید خداوند، می‌گوید گل است.

بعد می‌گوید این فکرهای شما شبیه گلاب باید باشد، باید بوی گل بدهد، یعنی فکرهای ما باید بوی خداوند بدهد، بوی زندگی بدهد، بوی عشق بدهد، بوی شادی بدهد، اما فکرهای ما الآن گل را انکار می‌کند. این می‌گوید چیز شگفت‌انگیزی است. بلافاصله هم می‌گوید که

از کپی‌خویان کفران که دریغ بر نبی‌خویان نثار مهر و میغ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۸)

کپی‌خو: بوزینه‌صفت
که: گاه
مهر: خورشید
میغ: ابر

توجه می‌کنید؟ می‌گوید تقلید ما را به این روز انداخته. ما از همدیگر تقلید می‌کنیم. و آقای علی‌آقا هم که گفتند این جهان سیلی‌باره است و ما به سیلی‌ها واکنش نشان می‌دهیم. واکنش را هم از همدیگر یاد گرفته‌ایم که کسی به ما سیلی می‌زند باید ما هم سیلی بزنیم.

اما طرح به این ترتیب است که وقتی شما ضربه‌ای می‌خورید یا سیلی می‌خورید، توجه کنید، به جای این‌که بلافاصله فکرهایی از ذهنتان بیاید، یک تأملی بکنید، فکرهای اولیه را عمل نکنید، فکرهای اولیه از ذهن می‌آید. اگر آن فکرها را عمل نکنید و آن فکرها را انکار کنید، بعداً می‌بینید یک فکرهای دیگری از فضای گشوده شده می‌آید.

اگر فکرهای من‌ذهنی را انکار کنید به جای فکرهای خداوند، شما خواهید دید که دوتا اتفاق می‌افتد. یکی این‌که فکرهای جدید می‌آید که راه‌حل است و آن فکرها یعنی یاد گرفتن. اگر فکرهای، یکی به شما یک مشت می‌زند، پشت‌سرتان حرف می‌زند، یک ضرر مالی می‌زند، شما بلافاصله خشمگین می‌شوید، چرا؟ برای این‌که یک سری فکرها آمد که به آن‌ها عمل کردید.



اگر آن به فکرهای اولیه که به اتوماتیک با شرطی‌شدگی می‌آید، شما عمل نکنید، بایستید، صبر کنید، صبر همین است دیگر، این جای خیلی ظریفی است. صبر کنید، این صبر فضا را باز می‌کند، برای این که شما عمل نکرديد به فکرهای من‌ذهنی. فکرهای جدید می‌آید که از طرف زندگی می‌آید، این‌ها صنع است.

بعد یک اتفاق دیگر هم می‌افتد که شما متوجه می‌شوید که دیگر خشمگین نشدید. بعد می‌فهمید که وضعیت‌ها نیست که شما را خشمگین می‌کنند، بلکه فکرهای شما در مورد آن وضعیت‌ها شما را خشمگین می‌کنند.

واکنش شما به‌خاطر وضعیت نیست، بلکه به‌خاطر فکری است که دارید می‌کنید. اگر آن فکرها را هل بدهید به کنار، می‌بینید فکرهای دیگری آمد، که در آن فکرها یادگیری وجود دارد.

مردم چون با عجله، با شرطی‌شدگی واکنش نشان می‌دهند، از فکری که زندگی می‌فرستد غافل می‌شوند و چیزی یاد نمی‌گیرند. درست مثل این که خداوند به شما می‌گوید این ضربه را من فرستادم، من دارم تو را امتحان می‌کنم. شما به فکرهای اولیه‌ای که از ذهن می‌آید عمل نکن، بایست تأمل کن، صبر کن، بعد من بلافاصله فکر را

به تو نشان می‌دهم. شما به این عمل کن. شما این را امتحان کنید، این کاربرد عملی دارد.

و در آن جا می‌گوید که نگاه کن فکرهای اول، این گل و صنع و خداوند را انکار می‌کند. این عجیب نیست؟ که از گل، گلاب بیرون می‌آید و این گلاب چه اشکالی دارد که گل را،

انکار می‌کند. اشکالش این است که بلافاصله شما با شرطی‌شدگی، با فکر من‌ذهنی عمل می‌کنید. اشکالش این است.

اگر این اشکال را با صبر، ببینید ما چقدر بیت‌خواندیم راجع به صبر. ضرر می‌خورید بلافاصله نپرید بالا، بنشین. شاید شما یک روز اصلاً هیچ چیز نگوئید، خاموش باشید، یک دفعه بعد از یک روز علت ضرر خودش را به شما نشان بدهد، یاد بگیرید دیگر آن ضرر را به خودتان نزنید یا یک کاری نکنید که دیگران بزنند.

می‌گوئید من چه کار کردم دیگران این ضرر را بزنند؟ خواهید دید یک کاری کردید شما، ولی با پندار کمال آن کار خودش را به شما نشان نمی‌دهد. شما اگر بروید به من‌ذهنی به فکرهای آن، می‌گوئید آقا من که کامل هستم، هیچ، بی‌تقصیرم، هیچ اشکالی ندارم، چطور ممکن است من کاری کرده باشم؟ انکار می‌کند، برای همین می‌گوئید

که



چاشِ گل، تن، فکرِ تو همچون گلاب مُنکرِ گل شد گلاب، اینتِ عَجاب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۷)

عُجاب: چیز عجیب و شگفت‌انگیز

«مُنکرِ گل شد»، یعنی این فکری که می‌آید منکر خداوند است، منکر گل است، منکر صُنْع است، این عجیب است، این را شما حل کن.

گلاب حضور



۱۲- خانم پروین از استان مرکزی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: استاد از ادامه پیغام هفته پیش می‌خواستم بخوانم که در مورد ترک و خیاط بود.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم پروین: بله، تا آن‌جا خواندم که ترک شرط‌بندی می‌کند بر سر اسب تازی‌اش و می‌خواهد که برود به مَصاف با آن خیاط دزد.

نکته سیزدهم: ترک آن شب از غصه خوابش نمی‌برد و در ذهن خود با خیاط جنگ دارد. این نشان می‌دهد که هنوز درگیر هیجانات منفی است و در فضای ذهن و ترس زندگی می‌کند و آرامش حضور را ندارد.

ترک را آن شب نبرد از غصه خواب

با خیال دزد می‌کرد او حِراب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۸۱)

حِراب: پیکار کردن، محاربه

ترک نماد یک من‌ذهنی خام و ناپخته است که دارد به مَصاف با یک من‌ذهنی بسیار پخته می‌رود که خیاط دزد است، که می‌تواند یک درمانگر ژاژ باشد.

پانزده: ترک بامدادان پارچه اطلس خود را زیر بغل می‌زند و به بازار دَغَل‌فروشان می‌رود. صبح نماد این لحظه است یا نماد هر روز صبح که ما از خواب بیدار می‌شویم و وارد بازار دَغَل‌فروشان این دنیا می‌شویم.

ما با هر انسانی که روبه‌رو می‌شویم، طبق قانون «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند»، جنس ما را تعیین می‌کند. اگر از جنس من‌ذهنی باشد ما را منقبض می‌کند و لباس حضور ما را تنگ می‌کند. اگر از جنس حضور باشد لباس ما را گشاد می‌کند و ما را منبسط می‌کند.

شانزده: خیاط، ترک را بیش از حد و ظرفیت او تحویل می‌گیرد و در همان لحظه نخست مهر خودش را در دل او جا می‌دهد. درحالی‌که تعریف و تمجید بیش از حد و چاپلوسی همیشه از روی محبت و احترام نیست. خیلی اوقات من‌های ذهنی برای سوءاستفاده و پیش بردن مقاصد خود ما را تحویل می‌گیرند تا بتوانند اعتماد ما را جلب کنند. خیاط اول حس اعتماد ترک را جلب می‌کند و با خوش‌برخوردی به او حس امنیت می‌دهد و بعد شروع به دزدی می‌کند.



گرم پرسیدش، ز حدِ ترک بیش تا فگند اندر دل او مهر خویش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۸۴)

هفده: خیاط خیلی زیبا و شیرین صحبت می‌کرد، بنابراین ترک اطلسش را، یعنی لباس گران‌بهای حضورش را جلوی او انداخت. پس زمانی که ما غرق حرف‌های قشنگ و سرگرم‌کننده می‌شویم خیلی راحت فریب می‌خوریم و متوجه خطر نیستیم و زندگی‌مان دزدیده می‌شود.

چون بدید از وی نوای بلبلی پیشش افگند اطلسِ استنبلی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۸۵)

استنبلی: استانبولی

هجده: ترک سفارش لباسی می‌دهد که بدنش را قوی و پهلوانانه نشان دهد. من ذهنی عاشق نمایش و خودنمایی.

که ببر این را قبای روز جنگ زیر نافم واسع و بالاش تنگ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۸۶)

واسع: فراخ، گشاد

تنگ، بالا بهر جسم آرای را زیر، واسع تا نگیرد پای را (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۸۷)

نوزده: خیاط با جُک‌گویی و لطیفه گفتن و تعریف و تمجید از ترک که همه سطحی و از جنس دُرد است، حواس ترک را پرت می‌کند و چشم عدم او بسته می‌شود. وقتی حواس ما پرت می‌شود و از اصل موضوع یعنی حاضر بودن در لحظه غافل می‌شویم، به دیگران فرصت می‌دهیم که از ما سوءاستفاده کنند.

تُرک خندیدن گرفت از داستان چشم تنگش گشت بسته آن زمان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۹۳)

پاره‌یی دزدید و کردش زیر ران از جُز حق، از همه آحیا نهان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۹۴)

مولانا می‌گوید خداوند دزدی استادان من ذهنی از ساده‌لوحان را می‌بیند، ولی چون ستارخوست فاش نمی‌کند، شاید که آن خیاط دزد پشیمان شود. ولی اگر از حد بگذرانی رسوا خواهی شد. ببخشید این نکته بیستم بود.

حق همی دید آن ولی ستارخوست لیک چون از حد بری، غماز اوست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۹۵)

غماز: سخن‌چین، فاش‌کننده راز

بیست و یک: ترک نمونه جوان خامی است که تمام زندگی‌اش را جلوی سیستم تربیت‌کننده‌اش که می‌تواند پدر و مادرش، معلم و یا استادش باشد، می‌اندازد.

ولی این سیستم او را به فضای عدم، هدایت نمی‌کند، بلکه با شکوفا شدن او برحسب همانیدگی‌ها او را به سوی من ذهنی بزرگ‌تر، رقابت، مسابقه و خودبرتربینی تشویق می‌کند.

بیست و دو: خیاط شروع می‌کند به تعریف از بخشندگی امیران و مسخره کردن انسان‌های بخیل و خسیس تا ترک برای اثبات بزرگی‌اش پول بیشتری خرج کند. خیلی اوقات ما از ترس قضاوت دیگران تن به خواسته‌های نامعقول آن‌ها می‌دهیم.

بیست و سه: خیاط با گفتن یک لطیفه خنده‌دارتر سبب می‌شود ترک کاملاً در خنده گم شده و عقل او دزدیده شود. هر شکوفایی همانیدگی در ما که تعریف و تحسین دیگران را در پی داشته باشد، چشم عدم ما را می‌بندد و اگر چند همانیدگی در ما با هم بخندد، چشم عدم ما کاملاً بسته می‌شود و عقل ما کاملاً دزدیده می‌شود و گیج می‌شویم. یعنی هشیاری ما کاملاً دزدیده می‌شود.

چشم بسته، عقل جسته، مولهه مست، ترک مدعی از قهقهه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۰۳)

مولهه: حیران، سرگشته

بیست و چهار: هربار که به جای فضاگشایی اجازه می‌دهیم یک من ذهنی ما را وادار به واکنش کند به خیاط دزد فرصت دادیم تا زندگی ما را بدزد.

بیست و پنج: ترک آن قدر از شنیدن لطیفه‌های خیاط غرق خنده می‌شود که کاملاً فراموش می‌کند به چه منظوری به آن‌جا آمده. انسان‌ها هم آن قدر سرگرم دنیا و لذت‌های آن شده‌اند که منظور اصلی زندگی را فراموش کرده‌اند.



سرگرم شدن در فضاهای مجازی، برنامه‌های تلویزیونی و لذت‌های زودگذر، نمونه‌هایی از در خواب غفلت رفتن و دزدیده شدن عمر ما است.

تُرک را از لذتِ افسانه‌اش رفت از دل دعویِ پیشانه‌اش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۹۶)

بیست و شش: مولانا نتیجه‌گیری می‌کند ای کسی که همه وجودت افسانه من‌ذهنی است و وجود اصلی خودت را فراموش کرده‌ای، تا به کی می‌خواهی به این افسانه ادامه دهی؟ خنده‌دارتر از تو افسانه نیست، بهتر است که به گورِ خراب خودت، یعنی به ذهنت که در آن مُردی، بخندی. اگر می‌دانستی که چه فرصتی را، که زنده شدن به خداوند بود، از دست دادی، در این صورت به جای خنده خون می‌گریستی.

ای فسانه گشته و محو از وجود چند افسانه بخواهی آزمود؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۰۹)

خندمین‌تر از تو هیچ افسانه نیست بر لبِ گورِ خرابِ خویش ایست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۱۰)

خندمین: خنده‌آور، مُضحک

بیست و هفت: وقتی خوشبختی ما وابسته به شکوفایی و خندیدن همانیدگی‌ها باشد، با شروع زمستان و فروریختن آن‌ها ما رنجیده‌خاطر شده و فرومی‌ریزیم.

مولانا می‌گوید چیزهای آفل نمی‌تواند تکیه‌گاه تو باشد. بیشتر رنج انسان‌ها از مقاومت در مقابل تغییر است. ما می‌خواهیم همه‌چیز همیشه مطابق میل ما باشد، همه‌چیز شکوفا بماند. جوانی ما، پول ما، قدرت ما و همه شرایط خوب باشند. اما دنیا دائماً در حال تغییر است و اگر تأمل کنیم این تغییرات برای بیداری ما است. اما برای اکثریت ایجاد رنج است.

تو تمنا می‌بری کاختر مُدام لاغ کردی سعد بودی بر دوام (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۲۱)



سخت می‌تولی ز تربیعات او وز دلال و کینه و آفات او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۲۲)

می‌تولی: می‌رمی، نفرت می‌داری
تربیعات: اتفاقات بد، جمع تربیع به معنی قرار گرفتن دو کوکب سیار به اندازه یک چهارم دوره فلک (سه برج) از یکدیگر، کنایه از نحسی و بدشگونی
دلال: ناز، عشوه

سخت می‌رنجی ز خاموشی او وز نحوس و قبض و کین کوشی او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۲۳)

کین کوشی: کینه‌توزی

که چرا زهره طرب در رقص نیست؟ بر سعاد و رقص سعد او مایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۲۴)

سعود: فرخندگی، سعادت، مبارک شدن
سعد: مبارک، خجسته

اختر یعنی همانندگی‌ای که ما را کاملاً مفتون خودش کرده، به ما می‌گوید که اگر من بیش از حد شکوفا شوم و تو همیشه بخندی، به کلی مغبون خواهی شد و ممکن است در این راه بمیری.

اخترت گوید که: گر افزون کنم لاغ را، پس کلیات مغبون کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۲۵)

لاغ: شوخی، هزل
مغبون: زیان‌دیده

و مولانا در آخر می‌گوید که دشمن اصلی تو و خیاط دزد همین من‌ذهنی تو است که سکه‌های قلبی را به جای سکه واقعی به تو می‌فروشد و تو عاشق او هستی. یعنی زندگی دروغین را به جای زندگی راستین جلوه می‌دهد. تو باید حواست را از روی این اختران برداری و کل من‌ذهنی را کنار بگذاری و به دنبال زنده شدن به خداوند باشی که سکه‌های عینی می‌زند.

تو مبین قلبی این اختران عشق خود بر قلب زن بین ای مهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۲۶)



قلّبی: تقلّب، زدن سکه‌های بدلی
قلب‌زن: متقلّب، کسی که سکه‌های تقلّبی می‌زند.
مُهان: خوار کرده شده، خوار، ذلیل

ممنون استاد.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب خانم پروین! خیلی، خیلی خوب، آفرین، عالی عالی!

خانم پروین: ممنون از شما. عالی شما هستید.

آقای شهبازی: کسی دیگر می‌خواهد صحبت کند یا آقا منصور؟

خانم پروین: نه نیستند آقا منصور.

آقای شهبازی: نیستند.

خانم پروین: سلام می‌رساند خدمتتان. پیام نداشتند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۱۳- سخنان آقای شهبازی

به دنبال همین قصه بعد از آن قسمتی که خانم پروین صحبت کردند، همین قسمت چهارم برنامه ۱۰۵۵ که من خواهش می‌کنم بروید بخوانید، می‌گوید که تمام اجزای وجودی شما برای تجربه شادی و آرامش خداوند خلق شدند و آن موقع تابستان بوده. تابستان گذشته، شما وارد زمستان شدید، زمستان همین فضای ذهن است. و آن میوه‌ها و آن تجربیات تابستان یادت رفته که شما خلق شدید برای این‌که تمام وجود شما به شادی، به آرامش، به صنع زندگی، به خرد زندگی ارتعاش کند، با آن اداره بشود. و این را انداختید زیر پای من‌ذهنی، زمستان که نماد درد است.

و بعد آن موقع می‌گوید که تو دنبال افسانه هستی. می‌دانید که افسانه در این قصه یعنی چه؟ افسانه یعنی این‌که ما در ذهن یک همانندگی را مثلاً زیبایی خودمان را، پول خودمان را، مقام خودمان را شکوفا کنیم و خودمان را با دیگران مقایسه کنیم و بخواهیم دیده بشویم. و هرچه بیشتر دیده می‌شویم، بیشتر چشم عدلمان بسته می‌شود. ولی ما اصرار داریم که دیده بشویم، تأیید بگیریم، توجه بگیریم، در مقایسه در ذهن خودمان برتر از دیگران باشیم. دیگران صحبت کنند پشت‌سر ما که به‌لحاظ زیبایی، پول، قدرت، مقام، نمی‌دانم از این چیزها که این‌ها همه همانندگی هستند، ما بهتر از آن‌ها هستیم، ما خوشمان می‌آید از این چیزها. این‌ها همه فضای زمستان است، دارد می‌گوید.

و این‌ها باعث می‌شوند که خداوند که شما را خلق کرده و تمام ذراتان را برای ارتعاش شادی، نتواند این کار را بکند. در نتیجه می‌گوید که «روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست»، جزو جزوت «خود فسانه‌گویِ توست» اگر درست خوانده باشم.

روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست

جزو جزو تو فسانه‌گویِ توست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۶)

شب و روز دنبال افسانه هستی که یک قسمتی از وجودت را به مردم ارائه کنی و تأیید بگیری. و هرچه بیشتر شما را تأیید می‌کنند، چشم عدمت بسته می‌شود، برای این‌که می‌خندی، مثل تُرک می‌خندید، چشم‌هایش کوچولو بود و بسته می‌شد، این تمثیل است. یعنی شما وقتی برحسب همانندگی می‌خندید و دیگران می‌گویند به‌به! ماشاءالله! آن موقع این چشم‌های عدمتان بسته می‌شود، نه این چشم حسی، چشم حسی‌تان باز می‌شود، به‌به! ماشاءالله به من! این زمستان است.



پس بنابراین می‌گوید که «روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست» یعنی تندتند دنبال افسانه می‌گردی، مثل آن تُرک، بعد آن موقع «جزو جزوت خود فسانه‌گوی توست»، بعد می‌گوید آن جزو جزو تو، یعنی تمام ذرات وجود ما به ما می‌گویند که بابا، افسانه تو خودتی! «افسانه» یعنی جنس خدا شدن به بی‌نهایت او و فضاگشایی. تو چرا این افسانه حقیقی را، چرا می‌گوید افسانه؟ برای این‌که به عقل من‌ذهنی نمی‌رسد.

شما می‌توانید تصور کنید که افسانه خود شما هستید؟ بعد آن موقع در ذهن برحسب همانیدگی‌ها افسانه می‌جویی؟! شما می‌دانید که اگر به او زنده بشوید، چه اتفاق می‌افتد؟ و تمام بدن شما، ذرات وجود شما، فکرهای شما، هرچه که شما دارید، منتظر آن افسانه است. و شما هم از این اجزا می‌گویید که شما حالا یک جوری شکوفا بشوید، ما یک افسانه‌ای در ذهن ببینیم! وقت را داری تلف می‌کنی، عمرت را داری تلف می‌کنی. بخوانید این قسمت را خواهش می‌کنم.

۱۴ - خانم مریم ضیائی از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ضیائی]

[کنترل کیفیت صدا]

خانم ضیائی: ممنونم با اجازه‌تان. غزل شماره ۲۴۷۸:

باز چه شد تو را دلا؟ باز چه مکر اندری؟
یک نفسی چو بازی و یک نفسی کبوتری

همچو دعای صالحان، دی سوی اوج می‌شدی
باز چو نور اختران، سوی حَضِیض می‌پری

کُشت مرا به جان تو، حيله و داستان تو
سیل تو می‌کشد مرا، تا به کجام می‌بری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۷۸)

حَضِیض: پستی، نشیب

داستان: دستان، حيله

آرامش درون خودم است. آیا در پریشانی و رنج بردن من ذهنی می‌توانم آرامش را دریافت کنم؟ یا همچون پرنده باز که یاد گرفته پرواز را، می‌توانم یاد بگیرم در درد هشیارانه و حقیقت در مرکز وجودم فرار نکنم و مثل کبوتر به پایین نیایم؟

من ذهنی می‌تواند فرمانده من باشد، با صداهایی که مرتب داخل سرم ایجاد می‌کند که با آن‌ها فکر و عمل می‌کنم و ناکامی و حسرت‌های من ذهنی این‌گونه ادامه خواهند داشت؟ یا این‌که با جناب مولانا و گنج حضور همراه و همسفر همیشگی شوم و از بت‌خانه من ذهنی‌ام با انداختن همانیدگی‌ها که همان بت‌های درونم هستند که به آن‌ها چسبیده‌ام آزاد شوم و همچون جناب مولانا پرواز در مرکز عدم را با فضاگشایی دنبال کنم.

ولی تا زمانی که با من ذهنی و عوامل بیرونی و آن‌ها را مسبب رنج و درد ناآگاهانه خودم بدانم و مرتب در حال فرافکری و انکار باشم، در حال پایین آمدن همچون کبوتر هستم و دردهای من ذهنی را تقویت می‌کنم. من ذهنی نیامده که مرا بکشد، بلکه آمده تا به من بگوید چه چیزی در درونم درست کار نمی‌کند. پس رنج هشیارانه دیگر مرا عصبانی و غمگین نخواهد کرد، بلکه مرا هشیارتر، بیدارتر، آگاه‌تر خواهد کرد تا همراه سیل‌های من ذهنی



سقوط نکنم، درس را بگیرم و فضاگشایی کنم. قضاوت و داوری نکنم. در کار خدا دخالت نکنم، شاهدی باشم که دخالتی ندارد و حضور را برای تبدیل شدن در لحظه مشاهده می‌کند.

جست‌وجویی از وِرایِ جست‌وجو

من نمی‌دانم، تو می‌دانی بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱)

قال و حالی از وِرایِ حال و قال

غرقه گشته در جمالِ ذُو الْجَلالِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۲)

ذُو الْجَلال: خداوند، دارای شکوه و حشمت

غرقه‌ای نی که خلاصی باشدش

یا به جز دریا، کسی بشناسدش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۳)

وقت و انرژی‌ام را تلف نکنم که بقیه تأییدم کنند و به هم توجه کنند، که آره من هم هستم، وجود دارم، به من نگاه کنید. حواسم به توقع و بی‌مرادی‌ام باشد، به رنجش من‌ذهنی نیستم، آن‌ها را بیندازم. همانندگیِ توقع و رنجش و این‌که از هیچ‌کس چیزی نخواهم. کاملاً بی‌نیاز و رها ادامه دهم با فضاگشایی. باج ندهم به خاطر الگوهای غلط من‌ذهنی. قبول کنم اشتباهم را. دست از ملامت و تأسف با من‌ذهنی‌ام بردارم. باج به این جهان ندهم. مالیات ندهم. زندگی کنم و یاد بگیرم.

هر سیلی‌ای از جهان درسی برایم به همراه دارد، درس را بدون تکرار من‌ذهنی بگیرم. لحظه تسلیم حقیقت شدن گام در دریای بیکران خداوند خواهم گذاشت و دست از این جنگ بی‌حاصل من‌ذهنی برواهاهم داشت. حقیقت قال و حال من‌ذهنی و دردسرهاش نیست و این‌که ما به این دنیا نیامده‌ایم که فقط کار کنیم و بخوریم، بلکه آمده‌ایم تا وِرایِ این‌ها مثل تجربه‌های سخت را در کوره عشق به «الماس آگاهی» تبدیل کنید و در فضایی که از نورِ عدم از قبل بوده‌ایم و فقط من حاضر نبودم، اکنون فضا گشوده شده و در یک سفر درونی از تاریکی من‌ذهنی آغاز و ادامه مسیر نوری با حال و قال که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را از من بدزدد، چون تلنگر خداوند تنها ارمغانش بیداری است.



و پایان جنگ‌های من‌ذهنی و پذیرش اتفاق این لحظه با تسلیم و فضاگشایی، نه همراه شدن با اتفاق و این‌که انداختن عینک همانیدگی‌ها و با دید مرکز عدم و آگاه شدن به این‌که ما این من‌ذهنی و خراب‌کاری‌هایش نیستیم و وارد فضای آنساب نشدن و فضای لا آنساب را انتخاب کردن.

رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی آید از دریا، مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

استاد جان، تمام شد.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ضیائی]



۱۵ - آقای نیما از کانادا، خانم هاله از ارومیه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای نیما]

آقای نیما: بزرگوار اجازه دارم پیغام خانم هاله از ارومیه را برایتان پخش کنم؟

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای نیما: با اجازه‌تان.

پیام خانم هاله: به نام خدا. با سلام حضور استاد عزیز و بینندگان ارجمند برنامه گنج حضور. «حال و قال» جناب مولانا از بیت ۱۷۹۴ دفتر ششم شروع می‌کنند به یادآوری خوشی‌ها و شادی‌هایی که دراصل ما از جنس آن بوده‌ایم ولی با گذر زمان و ریختن گرد و غبار غم‌ها و گرفتاری‌ها روی آن، هر روز آن جنس را در خودمان کم‌رنگ‌تر، لاغرتر و نحیف‌تر کرده‌ایم تا این‌که در بین این حس‌ها و افکار پنهان شده و توضیح می‌دهد که اگر انسان بتواند از میان این غصه و غم‌ها که درواقع من‌ذهنی هست دوباره آن شادی را بیرون بکشد، مثل این است که به حضور آبتن بوده و وضع حمل می‌کند. نکاتی از بیت ۱۸۱۰ به بعد نوشته‌ام که عرض می‌کنم.

همچنین اجزای مستان وصال

حامل از تمثال‌های حال و قال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۰)

تمثال: تصویر، صورت، شبیه، در این‌جا مناسب معنی تجلی است.

در جمال حال وا مانده دهان

چشم، غایب گشته از نقش جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۱)

آن موالید از ره این چار نیست

لاجرم منظور این ابصار نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۲)

مَوالید: جمع مولود به معنی فرزندان، در این‌جا مراد احوال روحانی عارفان است.

چار: مخفف چهار، اشاره به عناصر اربعه دارد.

لاجرم: به ناچار



۱- تمام «اجزای مَستان وصال» یعنی آدم‌هایی که به حضور زنده شده‌اند و از این حضور مست هستند، بیان‌کننده و نشان‌دهنده آن حال و قالی است که از اول بوده‌است یعنی کشت نخست، یعنی شادی و حضور الهی، یعنی عملشان، رفتارشان، گفتارشان از «عقلِ مینِ لَدن» است و این دنیایی نیست.

۲- آن حال، حال فضای گشوده‌شده است و حالی نیست که بتوان با چشم ظاهر دید و آن حال نقش ذهنی را نمی‌بیند. اگر ظاهر شود چنان حالی است که دهان من ذهنی و می‌ماند، حیران می‌شود و چیزی نمی‌تواند بگوید.

۳- این گفتار و این حالت‌ها به‌وجودآمده از عناصر مادی نیستند که ما با ذهن می‌شناسیم و اصلاً منظور نظر هشیاری جسمی نیستند بلکه از هشیاری حضور زاده می‌شوند.

آن موالید از تجلی زاده‌اند

لاجرم مستور پرده ساده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۳)

مَوالید: جمع مولود به‌معنی فرزندان، در این‌جا مراد احوال روحانی عارفان است.

لاجرم: به‌ناچار

مستور: پوشیده

زاده گفتیم و حقیقت زاد نیست

وین عبارت جز پی ارشاد نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۴)

۴- آن حال و قالی که زاده حضور و تجلی خداوند در این انسان‌ها هست را ما چرا نمی‌توانیم درک کنیم؟ چون آن حضور در پرده بی‌رنگی پنهان شده و کار ما در ذهن با رنگ‌ها است، رنگ همانیدگی‌ها، به‌خاطر همین نمی‌توانیم آن را درک کنیم. اگر بی‌رنگ شویم و در مرکزمان چیز مادی نماند، می‌توانیم آن را درک کنیم.

۵- این زاییدن، زاییدن جسم از جسم نیست. این کلمه زاییدن را مولانا می‌فرماید فقط به‌خاطر این گفتم که انسان‌های معمولی مثل ما بتوانند آن را درک کنند.

هین خمش کن تا بگوید شاه قل

بلبلی مفروش با این جنس گل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۵)

قل: بگو.

شاه قل: خداوند



این گل گویاست پُر جوش و خروش بلبلا ترک زبان کن، باش گوش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۶)

۶- خطاب به ما می‌گوید خاموش باش، با عقل ناقص خودت و زبانی که زبان خداوند نشده این همه حرف زن. گل گویا فقط او است که پر از جوش و خروش زندگی اصیل است. پس تو خاموش کن و سراسر گوش باش تا بشنوی.

هر دو گون تمثال پاکیزه مثال شاهد عدل‌اند بر سر وصال (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۷)

هر دو گون حُسن لطیف مُرْتَضی شاهد اَحْبَال و حشر مَامَضی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۸)

مُرتَضی: پسندیده
اَحْبَال: جمع حَبَل، باروری‌ها، آبستنی‌ها
حشر: رستاخیز
مَامَضی: آنچه گذشت، گذشته، پیشین

۷- این حالت‌ها و گفتارها که مثال‌های پاکیزه و خالی از جسم هستند، شاهد چه چیزی هستند و یا چه چیزی را بیان می‌کنند؟ این‌ها بیان اسرار وصل به خداوند را می‌کنند و این حس‌های لطیف و خداگونه شاهد این هستند که انسان را در ورود به این دنیا به این حضور آبستن است و به این دنیا آمده تا این حضور دوباره از او زاییده شود.

همچو یخ کاندَر تَموزِ مُسْتَجَد هر دم افسانه زمستان می‌کند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۹)

مُسْتَجَد: تازه‌شده

ذکر آن آریاح سرد و زَمهریر اندر آن ایام و ازمان عَسیر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۰)

آریاح: جمع ریح، بادها
زَمهریر: سرمای سخت



آزمان: زمان‌ها

عسیر: دشوار، سخت

۸- این زاده شدن اگر اتفاق بیفتد ما وقتی به گذشته فکر کنیم به یاد آن سختی‌ها و گرفتاری‌هایی خواهیم افتاد که در آن زمان بوده‌اند یا نبوده‌اند ما برای خودمان به وجود آورده بودیم مثل یخ در زمستان سخت مثل بادهای سرد و سخت در آن روزهای سرد و دشوار.

همچو آن میوه که در وقت شتا می‌کند افسانه لطف خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۱)

شتا: مخفف شتاء به معنی زمستان

قصه دور تبسم‌های شمس و آن عروسان چمن را لمس و طمس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۲)

طمس: محو شدن و محو کردن

۹- مانند آن میوه‌ای که در تابستان افسانه‌گوی لطف خدا است. به راستی وقتی به شاخه درختی که مثل چوب سفت و سخت است در بهار از آن جوانه‌ای لطیف زده می‌شود نگاه کنیم، به شکوفه‌ای زیبا و خوش عطر که از آن می‌روید و سپس به میوه‌ای زیبا تبدیل می‌شود. این‌ها همه در آن درخت خشک بوده‌است و تجلی خداوند در آن پنهان بوده و دوباره به صورت میوه‌ای خود را نشان می‌دهد و قصه تابش‌های خورشید که تمام طبیعت را لمس می‌کند تا میوه خود را بدهند و عشق‌بازی‌هایی که با بهار کرده‌است. پس، اگر ما هم اجازه بدهیم این خورشید زندگی به درونمان بتابد و با فضاگشایی با زندگی عشق‌بازی نماییم، می‌توانیم میوه خود را بدهیم.

چون فرو گیرد غمت، گر چستی‌ای ز آن دم نومیدکن و اچستی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۴)

گفتی‌اش: ای غصه منکر به حال راتبه انعام‌ها را زان کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۵)

راتبه: دائم، ثابت، مستمری



گر به هر دم نهات بهار و خرمی‌ست همچو چاش گل تنت انبار چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۶)

چاش: غلّه پاک کرده، خرمن کوفته، در این جا مطلق خرمن

چاش گل، تن، فکر تو همچون گلاب منکر گل شد گلاب، اینت عجاب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۷)

عجاب: چیز عجیب و شگفت‌انگیز

۱۰- اگر ما را هر لحظه غصه می‌گیرد مثل این است که درخت خشک در زمستان را غصه می‌گیرد. اگر این درخت از خودش بپرسد چرا غمگینی؟ مگر تو خورشید خداوند را به صورت مستمری هر لحظه دریافت نمی‌کنی؟ مگر تو تابستان گذشته پرمیوه و تر و تازه نبودی؟ پس چرا ناراحتی؟ تو خورشید را دریافت کن، صبر کن تا تابستان برسد و حاصل این خورشید و این صبر را دریافت خواهی کرد و دوباره پر از میوه خواهی شد. و این تن تو ای انسان مثل دسته پر از گل است. نه این که باید هر دم مثل بهار خرم و خوش باشی، چون پر از خداوندی هستی؟ همه افکار تو گلابی است که از تن پر از گل‌های خدا می‌آید. آیا می‌خواهی منکرش شوی و این گلاب را آلوده به زهر همانیدگی‌ها کنی؟

از کپی خویان کفران که دریغ بر نبی خویان نثار مهر و میغ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۸)

کپی‌خو: بوزینه‌صفت

که: گاه

مهر: خورشید

میغ: ابر

آن لجاج کفر، قانون کپی‌ست و آن سپاس و شکر، منہاج نبی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۹)

منہاج: راه روشن و آشکار، روش

با کپی خویان تَهتک‌ها چه کرد؟ با نبی رویان تَنسک‌ها چه کرد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۳۰)



کپی‌خو: بوزینه‌صفت

تَهْتَك: پرده‌دري

تَسْكَ: پارسايي، زهد ورزیدن

۱۱- چرا لطف خداوند را دریافت نمی‌کنیم؟ چون بوزینه‌صفت هستیم. اگر نبی‌خو یعنی فضاگشا بودیم، لطف خداوند را مثل خورشید و ابر پُرباران دریافت می‌کردیم.

ما اصرار داریم در ذهن پرده‌دري کنیم به بوزینه تبدیل شویم، لجبازی کنیم. بله این روش من‌ذهنی است. اگر می‌خواهیم نبی‌خو باشیم و بوزینه‌خو نباشیم، هر لحظه باید شکر و سپاس کنیم، چگونه؟ با بله گفتن به اتفاق لحظه و فضاگشایی و تسلیم.

در عمارت‌ها سگان‌اند و عقور در خرابی‌هاست گنج عز و نور (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۳۱)

عَقور: گزنده
عِز: بزرگی، عزت

گر نبودی این بزوج اندر خسوف گم نکردی راه چندین فیلسوف (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۳۲)

بُزوج: تافتن، تابیدن

زیرکان و عاقلان از گمرهی دیده بر خرطوم، داغ ابلهی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۳۳)

خُرطوم: دماغ، بینی

۱۲- در عمارتی که با من‌ذهنی درست کرده‌ایم هر لحظه توسط فکرهای پی در پی که مثل سگی هستند و ما را گاز می‌گیرند و با همانیدگی‌هایی که فکرشان مثل گزندگان نیشمان می‌زنند زندگی می‌کنیم. اگر این عمارت را خراب کنیم و دیوارهای بلند عمارتمان بریزند خورشید خداوند بتابد، گنج حضور خداوند را دریافت خواهیم کرد. ماه ما در خسوف تاریک ذهن فرو رفته، به‌خاطر این گمراه شده‌ایم و فکر می‌کنیم زیرک و عاقل هستیم درحالی‌که در پیشانی ما داغ ابلهی زده شده، چرا؟ چون عقل و خرد خداوندی را نداریم. خیلی ممنونم. آقای نیما: بزرگوار تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، زحمت کشیدید، پیغام عالی بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای نیما]



۱۶- سخنان آقای شهبازی

همین قسمت هم مربوط بود به مثنوی قسمت چهارم برنامه ۱۰۵۵ که این‌همه صحبت می‌کنیم، قرار شد که شما انشا بنویسید. در همان‌جا است که می‌گوید:

هین خَمَش کن تا بگوید شاه قُل
بلبلی مفروش با این جنس گل
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۵)

قُل: بگو.
شاه قُل: خداوند

«این جنس گل» که خداوند است، با من‌ذهنی در مقابلش بلبلی مفروش، حرف نزن. «هین خَمَش کن تا بگوید شاه قُل»، یعنی این‌همه که قُل صورت گرفته، یعنی می‌دانید که این از اصطلاحات قرآنی است که می‌گوید بگو به حضرت رسول، می‌گوید بگو، بگو. پس شاهش خودِ خداوند است.

تو اگر خاموش بشوی، اَنصِتوا را رعایت کنی،

با من‌ذهنی حرف نزنی، مشغول ژاژ نباشی، شاه قُل از تو هم حرف می‌زند. این جنس گل از جنس گل‌های مصنوعی من‌ذهنی نیست.

پس تو بلبل نباش، بلبلی من‌ذهنی را به شاه قُل که خودِ خداوند است، می‌خواهد از طریق تو حرف بزند اگر تو خاموش بشوی، مفروش، بلبل نباش. بعد در همان‌جا است که خانم هم خواندند. «گر به هر دم نه بهار و خرمی است»

گر به هر دم نه‌ات بهار و خرمی‌ست
همچو چاش گل تنت انبار چیست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۶)

چاش: غلّه پاک کرده، خرمن کوفته، در این‌جا مطلق خرمن

توجه کنید می‌گوید به هر لحظه تو از نظر خداوند بهار و زندگی است، بهار و خرمی است، شادمانی است. پس شما ممکن است بپرسید که این پزردگی از کجا آمده؟ از خداوند نیامده، از شما آمده. ببینید شما چه‌جوری فکر می‌کنید، کی در شما فکر می‌کند؟ ما امتداد ابلیس شدیم با من‌ذهنی.

«گر به هر دم نی بهار و خرمی‌ست» یا «نه بهار خرمی‌ست»، بله «همچو چاش»، «همچو چاش گل»، چاش یعنی انبار، انبار گل «تنت انبار چیست؟». «همچو چاش گل تنت انبار چیست؟» می‌گوید این تن تو پُر از خداوند است،

فقط یک ارتعاشی سبب این جسم می‌شود، بقیه‌اش خداوند است. می‌گوید پُر از این گل است و این گل از آن گلهایی نیست که شما با من ذهنی دیدید. هر لحظه می‌خواهد بهار و خرمی را در انسان تجربه کند.

این‌ها حرف‌های مولانا است، من از خودم نمی‌گویم. همین دو بیت را شما معنی کنید. آیا هر لحظه برای شما بهار و خرمی است؟ یا دردهای ذهنی است؟ دردهای ذهنی برای این است که شما از ذهن بپرید بیرون، که نمی‌پرید.

و این قصه که عرض کردم با همان «عارف و ریش کشیش» شروع می‌شود که می‌پرسد که این ریشت مُسن‌تر است یا تو؟ هر کسی می‌گوید نه من خودم مُسن‌ترم، می‌گوید شما عقلت چرا نمی‌رسد که این تحولاتی که در تو صورت می‌گیرد که مربوط به جهان است، این جسم هم مربوط به جهان است در حادث‌ها، برای تغییر اصلی تو است که در مقابله مقاومت می‌کنی.

من ذهنی سفت است، انسجام دارد، تغییر را دوست ندارد. شما حزم کنید بگویند من تغییر را دوست دارم، از تغییر خجالت نمی‌کشم. پندار کمال می‌گوید من تغییر کنم آبرویم می‌رود. من به همه گفته‌ام این‌طوری هستم، دانش دارم. اگر من تغییر کنم، مردم می‌گویند پس تو این چیزها را نمی‌دانستی؟

هیچ اشکالی هم ندارد شما اگر یک معلمی هستید، بیایید به مردم بگویند که من تا حالا اشتباه فکر می‌کردم. خیلی‌ها این کار را کرده‌اند معتبرتر هم شدند، آبرویشان نرفته. بنابراین اعتراف به اشتباه، مردانگی و پهلوانی است که من تا حالا اشتباه می‌دیدم، الآن درست می‌بینم.

آدم می‌تواند به فرزندش، همسرش، به دوستش اعتراف کند. برعکس آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد که آدم کوچک خواهد شد، یک دفعه می‌بینید که بزرگ شد. شما بزرگ‌تر می‌شوید، وقتی به اشتباه دیدتان اقرار می‌کنید و اصلاح آن را، دوباره یادآوری می‌کنید که من این‌طوری اصلاح کردم، مردم میل کمک به آن‌ها دست می‌دهد، میل احترام و میل حس درستی، که شما امین هستید و زیر اشتباهاتتان را نمی‌زنید. اعتمادشان به شما بیشتر می‌شود، بیشتر به شما توجه می‌کنند، بیشتر کار دست شما می‌سپارند، بیشتر متکی می‌شوند.

ولی اگر زیر اشتباه بزنید، مردم می‌فهمند. ما نمی‌توانیم، ببخشید این اصطلاح هم خیلی جالب نیست، این ماست‌مالی کردن و همین‌طوری شیره مالیدن به سر مردم و، نه من اشتباه نکردم، نمی‌دانم کی این‌جا اشتباه کرده، خراب کرده رفته! نه آقا، من اشتباه کردم، من خراب کردم، ولی درست کردم الآن.

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇



۱۷- آقای مهران از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهران]

آقای مهران: مهران هستم، دوباره توانستم بگیرم، با اجازه‌تان پیام را بخوانم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای مهران: ببخشید. در رفتار خودم با دیگران متوجه شدم که همیشه نگران بودم که دیگران با احترام با من برخورد کنند و این امر انرژی زیادی از من می‌گرفت. با استفاده از دروس گنج حضور و ابیات مولانا دریافتم من نباید رفتار دیگران را کنترل کنم و هیچ‌وقت توقع و انتظاری از دیگران نداشته باشم تا رفتارشان را همانند من و مطابق با خواسته من تغییر بدهند. درواقع با این کنترل رفتار دیگران می‌خواستم حس امنیت خود را از بیرون و از جمع به‌دست آورم. آموختم ارزشیابی خود براساس رفتار دیگران اشتباه است.

**گفت پیغمبر که جنت از إله
گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

جنت: بهشت
إله: إله، الله، خداوند

**چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را
جنت المأوی و دیدار خدا**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت المأوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

آموختم خواسته کنترل رفتار دیگران در من، به دلیل عدم احساس امنیت و ترس می‌باشد که نتیجه مرکز همانیده در من بود و از ناموس من در من ذهنی نشأت می‌گرفت. درواقع احساس امنیت همان فضا داری و فضاگشایی در ما می‌باشد که چقدر برای رفتارهای دیگران فضا دارم و این احساس امنیت را از درون و مرکز گشوده دریافت می‌کنم. چقدر آرامش و سکون در من برقرار شده‌است. آیا همانند یک درخت به ریشه‌هایم متصل هستم؟ و یا مانند کاهی، باد حوادث من را جابه‌جا می‌کند و خشمگین می‌شوم؟

**سحر کاهی را به صنعت که کند
باز، کوهی را چو کاهی می‌تند**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰)



زشت‌ها را نغز گرداند به فنّ
نغزها را زشت گرداند به ظنّ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱)

نغز: خوب، نیکو، لطیف

کارِ سحر این است کاو دم می‌زند
هر نفس، قلب حقایق می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲)

قلب: تغییر دادن و دگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی

آدمی را خر نماید ساعتی
آدمی سازد خری را، و آیتی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۳)

این چنین ساحر درون توست و سرّ
انّ فی الوسواسِ سِحراً مُسْتَتِراً
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴)

«چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در وسوسه‌گری نفس، سحری نهفته شده است.»

کنترل و ترساندن دیگران همان ساحری و بردن آن‌ها در ذهن است که ناشایست و اشتباه است. در واقع در فضای ماجرا و ذهن ما می‌ترسیم و هم دیگران را می‌ترسانیم، که مطابق صنّع خدا عمل نکنند، بلکه می‌خواهیم مطابق خواسته‌های من‌ذهنی ما عمل کنند.

سحر چرا حرام شد؟ زآن‌که به عهدِ حُسنِ تو
حیف بُود که هر خسی لاف زند ز ساحری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۷۸)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی مفید! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهران]



آقای شهبازی: بله احترام به خود و حس ارزش خود، از درون ما برمی‌خیزد، نه این‌که دیگران چه‌جوری با ما رفتار می‌کنند. دیگران رفتار خودشان را برحسب دید خودشان می‌کنند. ما نمی‌توانیم رفتار مردم را کنترل کنیم تا حس ارزش کنیم، حس اهمیت کنیم.

از طرف دیگر، اگر شما خانه شیشه‌ای دارید سنگ نیندازید، برای این‌که سنگتان به مردم نمی‌خورد. وقتی آن‌ها سنگ می‌اندازند، به خانه شیشه‌ای شما می‌خورد شیشه‌هایتان می‌شکند. و ما همه‌اش خانه شیشه‌ای داریم برای این‌که چیزها به ما برمی‌خورد.

اگر شما در سطحی هستید که حرف به شما برمی‌خورد، رفتار ناشایست به شما برمی‌خورد، خوب شما آن کارها را نکنید در حق مردم، پشت سر مردم حرف نزنید، مردم را کوچک نکنید و به ریشه اصلی خودتان که تحسین زندگی در دیگران است، درست است؟ تحسین دیگران است نه تحقیر دیگران.

من ذهنی خودش را تحقیر می‌کند و بقیه را هم تحقیر می‌کند. خوب معلوم است شما دیگران را کوچک می‌کنید، آن‌ها هم برمی‌گردند شما را کوچک می‌کنند. بعد آن موقع شما ناراحت می‌شوید. می‌گویید شما بایستید من شما را کوچک کنم هیچی نگویید. نه این‌طوری نیست.



۱۸ - خانم اعظم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خانم اعظم: جناب شهبازی برنامه ۱۰۵۳، یک بیت را آماده کردم، ببخشید.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم اعظم: غزل ۲۵۱۲، برنامه ۱۰۵۳.

رها کن ماجرا ای جان، فروکن سر ز بالایی
که آمد نوبت عشرت، زمان مجلس آرای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۲)

زمان مجلس آرای همان که از ماجرا عبور کنی به اصطلاح غزل ۷۴ که می‌گوید:

چون دانه شد افکنده، بر رُست و درختی شد
این رمز چو دریابی، افکنده شوی با ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

افکنده شدن: فروتن و افتاده شدن

اگر آتش زنی، سوزی تو باغ عقل کَلّی را
هزاران باغ برسازی ز بی‌عقلی و شیدایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۲)

دوباره برگشتیم غزل ۲۵۱۲ که همان غزل ۷۴ می‌شود.

چون دانه شد افکنده، بر رُست و درختی شد
این رمز چو دریابی، افکنده شوی با ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

افکنده شدن: فروتن و افتاده شدن

9

قند او را بُد مدد از بحر جود
پس ز سرکه‌ی اهل عالم می‌فزود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱)



وقتی که این رمز را دریابی و افکنده شوی با ما، خداوند می‌گوید می‌توانی که چه اتفاقی بیفتد؟ می‌توانی که آن وسعت را ببینی. می‌توانی که هرچه سرکه ترش‌تر است، قند بیشتری بر آن سرکه بریزی و سکنجبینت را درست کنی.

تو خویش درد گمان برده‌ای، و درمانی تو خویش قفل گمان برده‌ای، کلیدستی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۸۱)

این امر میسر نمی‌شود جز با این‌که:

چون دانه شد افکنده، بر رُست و درختی شد این رمز چو دریابی، افکنده شوی با ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

افکنده شدن: فروتن و افتاده شدن

دیگر وقتی دانه خاک می‌شود، تمام همانیدگی‌هایش را از دست می‌دهد، خب مطمئناً دیگر یک دانه نیست.
در این صورت:

تاج کَرَمَناسْت بر فرق سَرَت طُوقِ اَعْطِیْناکَ آویزِ بَرَت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طُوق: گردن‌بند

بحرِ قَندَم، از تُرُش باکیم نیست سودمندم، از زیان نگریختم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۵۸)

من ابرِ آب‌دارم، چرخ گهرنثارم بر تشنگانِ خاکی آب حیات بارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۳)

تشنگان خاکی: (مجاز) من‌های ذهنی همانیده، پُردرد، خشک و تشنه‌اند.

درود بر شما جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. اسمتان را می‌خواهید بگویند؟

خانم اعظم: بله اعظم هستم از تهران.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اعظم]



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الناز]

خانم الناز: یک جمع‌بندی از مقدمات داستان صوفی و قاضی تا آخر.

آن هلال از نقص در باطن بری‌ست آن به ظاهر نقص، تدریج‌آوری‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۰۹)

بری: پاک از چیزی، تهی
تدریج‌آوری: درجه به درجه پیش آوردن

باطن همه آفریدگان و انسان‌ها خود زندگی است که بی‌نقص است، ولی در سطح فرم ما ظاهراً نقص‌هایی داریم که آن هم به خاطر نوع آفرینشمان است که با قضای زندگی به تدریج به این مرحله رسیده‌ایم. و تکامل ما هنوز کامل نشده، خلقت ما هنوز کامل نشده. و از این مرحله هم به تدریج با قضای خود زندگی گذر خواهیم کرد، نه با سبب‌سازی‌های عقل جزوی خودمان.

بر دویدی چون کدو فوق همه کو تو را پای جهاد و ملحه؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۱۸)

جهاد: کوشش کردن برای پاک‌ی نفس
ملحه: فتنه و شورش

پس شایسته نیست که با کسب کردن مقداری دانش ذهنی دچار پندار کمال و ادعای کامل شدن بشویم، چون در موقع امتحانات قضا است که واقعاً معلوم خواهد شد چکاره هستیم، از جنس اتفاقات و وضعیت‌ها هستیم یا باطن آن را جدی می‌گیریم و به خود زندگی زنده می‌شویم؟! کار اصلی ما هم عمل به آموزه‌ها است، نه انباشت ذهنی آموزه‌ها.

چون رخت را نیست در خوبی امید خواه گلگونه نه و خواهی مداد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۲)

گلگونه و مداد: مواد آرایشی



کارهای ذهنی ما همه مثل آرایش کردن روی من‌ذهنی است و می‌دانیم که روی این عجزه من‌ذهنی درست‌شدنی نیست، پس تمرکز اصلی‌مان را از روی کار ذهنی برداریم، بگذاریم به کار عملی هنگام قضای زندگی و اتفاقات تلخ، روی فضاگشایی و صنّع از مرکز عدم.

صبر و پرهیز این مرض را، دان زیان هرچه خواهد دل، درآرش در میان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۵)

ولی حواسمان باشد که ما الآن بیماری من‌ذهنی‌مان خیلی مزمن و فراگیر شده، به محض این‌که بخواهیم دست به فضاگشایی و صنّع بزنیم، مثل رنجور آن داستان دچار اقتضای دردهای توی دلمان می‌شویم و به دردسازی می‌افتیم.

خلق، رنجورِ دق و بیچاره‌اند وز خِدا ع دیو، سیلی‌باره‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

رنجور: رنج‌کشیده، بیمار
دق: بیماری که از غصه و دل‌تنگی باشد.
خِدا ع: حيله‌گری
سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این‌جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.
ما فریب ذهنمان را خواهیم خورد، پس شاید بهتر باشد راه میانه را در پیش بگیریم.

بر لب جو صوفی بنشسته بود دست و رو می‌شست و پاکی می‌فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۹)

[تماس قطع شد.]



۲۰- آقای ابراهیم از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای ابراهیم]

آقای ابراهیم: خواستم یک همین از غزل ۵۵ چه هست؟ یک نفس عمیق بکشم. غزل همین ۵۵ که خیلی برای من تأثیرگذار بود. از این برنامه‌هایتان خیلی چیزها یاد گرفتم، قبلاً صبر بلد نبودم صبر را یاد گرفتم. یعنی کارها را عجله‌ای می‌کردم، الان متأسفانه از صبر استفاده می‌کنیم، همین. به کسی واکنش نشان می‌دهد، چیزی نمی‌گویم به ایشان. در بیرون آیینۀ خودم را می‌بینم. قبلاً با تصویر خودم جنگ می‌کردم، الان در بیرون کلاً آیینۀ خودم را می‌بینم، یعنی زندگی را می‌بینم. خدا را شکر می‌کشم از این آموزش‌ها کلی چیز یاد گرفتم. هنوز هم چیزی یاد نگرفتم اما تلاش خود می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

آقای ابراهیم: شب و روز در این کلاس تکراری گوش می‌کنم، صبح‌ها که سر کلاس می‌روم، از کلاس همین تا شب، دوازده شب آموزش می‌بینم تکراری.

آقای شهبازی: خیلی خوب، ممنونم. شما عمل هم می‌کنید؟

آقای ابراهیم: بله بله.

آقای شهبازی: عمل کنید، آره عمل کنید آفرین. عمل کنید چون این دانش بدون عمل فایده ندارد. باید عمل کنید، ان‌شاءالله موفق بشوید. با شما خداحافظی می‌کنم آقای ابراهیم.

آقای ابراهیم: ان‌شاءالله ان‌شاءالله، خسته نباشید. خواستم سپاس‌گزاری هم کنم، قدردان شما هستیم. ببخشید من فارسی‌ام یک کم ضعیف هست، زیاد نمی‌توانم، اگر نتوانستم ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی خوب است. شما خیلی خوب صحبت می‌کنید، عالی است.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای ابراهیم]

آقای شهبازی: فشار سنگینی است روی این خط‌ها الان، این دستگاه ما نشان می‌دهد. خواهش می‌کنم خیلی خلاصه صحبت کنید. اگر کسی هم یک بار تلفن را گرفت و قطع شد، دوباره نگیرد خواهش می‌کنم، به بقیه نوبت برسد.



۲۱- خانم شیدا از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شیدا]

خانم شیدا: خدا قوت. از داستان صوفی آقای شهبازی من درس‌های خیلی زیادی را گرفتم. متوجه شدم که یعنی خودم را کاملاً می‌دیدم توی داستان که من سیلی‌باره هستم، سیلی‌باره شدم.

و فکر می‌کردم که دارم راه را درست می‌روم. ولی تجربه‌ای که پیدا کردم توی این چند وقت اخیر با خواندن مثنوی و خصوصاً داستان صوفی، متوجه شدم که من وقتی که سیلی می‌خورم، به‌جای این‌که صبر بکنم و به‌جای این‌که برگردم، فکر پشت فکر، با فکر اول عمل می‌کنم.

این‌که خداوند می‌گوید که من از رگ گردن به شما نزدیک‌تر هستم و ما باید هر لحظه اجازه بدهیم دم زنده‌کننده‌اش وارد وجود ما بشود، چیزی که جلوییش را می‌گیرد همین فکر بعد از فکر است و اهمیت دادن به ذهن است و من این کار را می‌کردم و می‌خواستم که مثل صوفی همانیدگی‌ها را نگه دارم و بعد به خدا هم زنده بشوم.

گفت صوفی: قادر است آن مُستعان

که کند سودای ما را بی‌زیان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۳۹)

مُستعان: یاری‌خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

آنکه آتش را کند وِرد و شَجَر

هم تواند کرد این را بی‌ضرر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۰)

وِرد: گُل
شَجَر: درخت

آنکه گُل آرد برون از عینِ خار

هم تواند کرد این دی را بهار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۱)

آنکه زو هر سَرُو آزادی کند

قادر است ار غصّه را شادی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۲)



بیت خیلی ظریف بود و من این را متوجه نشده بودم و وقتی داستان را چند بار خواندم، متوجه شدم که اولاً تکراری خواندن خیلی کمک می‌کند که متوجه بشویم.

**گفت قاضی: گر نبودی امر مُر
ور نبودی خوب و زشت و سنگ و دُر**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۷)

مُر: تلخ

**ور نبودی نَفَس و شیطان و هوا
ور نبودی زخم و چالیش و وَغَا**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۸)

چالیش: چالیش، جنگ و کشمکش
وَغَا: جنگ، پیکار

**پس به چه نام و لقب خواندی مَلِک
بندگان خویش را ای مُنْتَهک؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۹)

مَلِک: پادشاه
مُنْتَهک: رسوا، در بعضی نسخه‌ها مَنْتَهک به معنی پرده‌در و هتک‌کننده آمده است.

**چون بگفتی ای صبور و ای حَلِیم؟
چون بگفتی ای شجاع و ای حکیم؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۰)

حَلِیم: فضاگشا
حکیم: دانا، فرزانه

**صابرین و صادقین و مُنْفِقین
چون بُدی بی‌رهزن و دیو لعین؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۱)

صابرین: صبرکنندگان
صادقین: راستگویان
مُنْفِقین: انفاق‌کنندگان
لعین: ملعون، لعنت‌شده

و من کاملاً خودم را توی داستان دیدم و متوجه شدم که صبر، «گفت لقمان صبر هم نیکو دمی‌ست».



گفت لقمان صبر هم نیکو دمی‌ست که پناه و دافع هر جا غمی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲)

نیکو دم: دم و نفس خوب و خوش

فهمیدم که صبر، اولاً خیلی بی‌صبر هستم و مثل آقایی که از فکر می‌کنم آلمان صحبت کردند، از کانادا یا آلمان دقیقاً همان ایراد را من دارم. حس امنیت را از رفتار مقابل می‌خواهم بگیرم و متوجه شدم که باید وقتی که سیلی می‌خورم باید بمانم و برگردم به خودم و ببینم که من چه ایرادی دارم.

و این چالشی را که داشتم در آن روزهای اخیر، ماه‌های اخیر، اولین باری بود که هیچ حرکتی نکردم، سکوت کردم و گذاشتم یک ماه گذشت از آن داستان و بعد خودش آرام‌آرام حل شد و خودم را در فضای ماجرا می‌دیدم که مدام دارم ماجرا درست می‌کنم و اگر می‌خواهم که راه را درست بروم باید اهمیت به ذهنم ندهم، من جواب ذهنم را می‌دادم. این خیلی به من کمک کرد داستان صوفی و تکرار، تکرار، تکرار، تکرار. این را می‌خواستم خدمتان عرض کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم شیدا: تکرار واقعاً کلید است و ما اگر تکرار نکنیم، نمی‌توانیم، به هیچ عنوان نمی‌توانیم عمل بکنیم. باید تکرار بکنیم و باید عمل بکنیم، حتی اگر شده به قول خودتان گفتید توی برنامه حتی یک بیت را.

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَابِ آمده‌ست روح را باش، آن دگرها بیهده‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴)

وَهَاب: بسیار بخشنده، از اسمای الهی

من این را روزها است که دارم تکرار می‌کنم که جُور خدا را بفهمم و عاشق جور خدا.

عاشقِ صُنْعِ تَوَامِ در شُکر و صبر عاشقِ مَصْنُوعِ کی باشم چو گبر؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.
گبر: کافر



این را دارم روی خودم کار می‌کنم و خدا را شکر می‌کنم، شکر وجودتان. خیلی از شما سپاس‌گزارم و از تمام دوستان که توی برنامه‌ها کمک می‌کنند و پیام‌هایشان که می‌گویند خیلی کمک‌کننده است. یعنی کلمه‌به‌کلمه‌ها کمک‌کننده است و تکرار و تکرار.

آقای شهبازی: ممنونم خانم شیدا، خداحافظی می‌کنم با شما، عالی، عالی!

خانم شیدا: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شیدا]

کلیه حقوق محفوظ است



۲۲- سخنان آقای شهبازی

توجه کنید که دوتا راه برای بیداری از خواب ذهن وجود دارد. یکی انتخاب است، در این لحظه انتخاب می‌کنید. یکی سیلی می‌خورید و با سیلی بیدار می‌شوید. ما انتخاب کرده‌ایم به‌طور کلی نه ما ایرانی‌ها! بشریت، که سیلی بخورد بیدار بشود.

سیلی‌های بزرگ جمعی هست، مثل جنگ‌های بزرگ که آدم‌ها می‌میرند و جاها خراب می‌شود. دوتا جنگ جهانی بزرگ صورت گرفته و سیلی خورده. یک سیلی‌های عمومی هست که همه ما می‌خوریم، یک سیلی‌های خصوصی هست که فرد من می‌خورد.

آن سیلی‌های عمومی حالا بگذار کنار، می‌توانیم نخوریم. آن‌ها هم می‌تواند با انتخاب و حزم و اگر حضور نداریم حداقل حزم و چاره‌اندیشی، با تأمل و صبر و این‌ها، با بررسی می‌توانیم بکنیم.

ولی به‌طور فردی شما مطمئن باشید که لحظه‌به‌لحظه خداوند، امتداد خودش را که شما هستید دارد امتحان می‌کند، اصلاً شک نکنید. یعنی اصلاً در این موضوع اگر شما بخواهید یک چیز یاد بگیرید، بگویید که این لحظه زندگی یا اگر اسمش را می‌گذارید خداوند، من را دارد امتحان می‌کند.

به حرف‌های من ذهنی گوش ندهید که من کی‌ام حالا، خداوند آن بالا! اصلاً تجسم شما، فکر شما کلاً ممکن است غلط باشد. خداوند آن بالا، یک آدمی نیست که چماق دستش باشد، یا یک باشنده جسمی نیست که شما تصور می‌کنید. و این من‌ذهنی سایه شما است.

تمام این اتفاقات می‌افتد که خداوند به امتداد خودش بگوید که تو سایه داری، با سایه‌ات مشغولی و این سایه از مقاومت تو به‌وجود آمده. اگر به من توجه کنی، فضا را باز کنی، مقاومت صفر می‌شود و سایه صفر می‌شود. سایه تو را اسیر کرده، سایه و نیازهای آن، تو با سایه خودت مشغولی.

پس تمام اتفاقات ناجور برای شما برای این است که شما چیزی یاد بگیرید. و آن چیز این است، من چه‌جوری مقاومت می‌کنم به اتفاق این لحظه و سایه را ایجاد می‌کنم؟ و این را خداوند دوست ندارد. برای این‌که تا زمانی که من با سایه‌ام مشغولم، سایه درست می‌کنم، زندگی نمی‌تواند به من کمک کند، خداوند نمی‌تواند به امتداد خودش کمک کند.

یعنی شما را درست نکرده که شما بیایید به فلان مقام برسید، نمی‌دانم فلان ملک را بخرید، بعد هم چند سال بمیرید بروید معلوم نیست به کی می‌رسد. شما را درست کرده که خودش را، شادیش را، صنعش را، خردش را در تمام اجزای وجودی شما تجربه کند. یعنی خداوند تجربه کند و شما جلویش را گرفتید!

بعد نه تنها جلوی آن شادی را گرفتید، یک مقدار زیادی غم و غصه و ناجوری و ناهماهنگی و مرض و ناسلامتی و اعتیاد به چیزها و اعتیاد به مواد و در سطح سهل‌تر اعتیاد به پول و نمی‌دانم اعتیاد به آدم‌ها و اعتیاد به بعضی خوی‌ها و بعضی رفتارها کرده‌اید. و این را زندگی تحمل نمی‌کند، درد می‌آید. درد دوباره باز هم برای بیدار کردن شما است.

دردهای شما و اتفاقات بد شما انتقام‌جویی خداوند نیست، فقط تکان‌هایی است برای بیداری ما از خواب ذهن و از خواب درد. توجه می‌کنید؟ خلاصه، برای همین مولانا می‌گوید «درد جو و، درد جو و، درد، درد».

هین مزن تو از ملولی آه سرد درد جو و، درد جو و، درد، درد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۴)

جو: بجوی، جست‌جو کن، طلب کن.

اگر به یک روان‌شناس معمولی بگویید که مولانا می‌گوید «درد جو»، می‌گوید بابا مولانا مریض بوده! آقا ما از درد فرار می‌کنیم، ما دنبال این هستیم مردم را از دردها خلاص کنیم. «درد جو» یعنی توجه کن وقتی درد می‌دهد، تو چه اشکالی داری؟

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

در این سرای فریب ما درست نمی‌بینیم چون با فیلترها و لنزها یا با عینک‌های همانندگی می‌بینیم، درست نمی‌بینیم.

امروز آقای مهران گفتند سحر از کاه کوه درست می‌کند، از کوه کاه. سحر خر را آدمی نشان می‌دهد، آدمی را خر نشان می‌دهد. این‌ها حرف‌های مولانا است.



۲۳- خانم پروین از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: با اجازه‌تان استاد، ممنونم.

باز چه شد تو را دلا؟ باز چه مکر اندری؟ یک نفسی چو بازی و یک نفسی کبوتری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۷۸)

من ذهنی با دید سطحی هیچ‌وقت اتفاق لحظه را قبول ندارد، غر می‌زند این چه اتفاقی است؟! من می‌خواهم این لحظه وضعیت طبق میل من باشد، ولی نیست. یعنی ای زندگی تو حيله کرده‌ای، ای خدا اگر خدای خوبی بودی آن‌طور که من می‌خواستم می‌شد. در من ذهنی می‌فهمیم که اشکالی وجود دارد، ولی خود را مبرا از اشتباه دانسته، مسئولیت‌پذیر نیستیم.

«باز چه مکر اندری؟» زندگی برای تکمیل خلقت ما هر لحظه تدبیری جدید دارد و وقتی اتفاق باب میل ما نیست، کار خراب شده، مقاومت می‌کنیم، استرس داریم، خشمگین شده، حالم خراب است، ترسیده و مثل کبوتر فقط حول و حوش لانه می‌چرخم، همه این‌ها درواقع آلام (هشدار: alarm) نشان دادن اشکال کژبینی است، اشکال سیلی بارگی، اشکال این‌که الآن از جنس زندگی نیستیم و باید تبدیل شوم و مثل باز در اوج پرواز کنم.

«باز چه مکر اندری؟» ای زندگی داستان چیست؟ چه کاری می‌خواهی بکنی؟ همه‌چیز خیلی مبهم است، چرا یک لحظه حالمان خراب می‌شود، یک لحظه خوب؟ زندگی می‌خواهد به ما نشان بدهد که وقتی من در مرکز هستم، درست می‌بینی، کارها هم خوب پیش می‌رود. ولی وقتی به‌صورت «من» بالا می‌آیی، حق به خودت می‌دهی، همه‌چیز خراب می‌شود.

مخرب‌ترین الگوی وقت تلف کردن، تلاش برای این‌که دیگران را متقاعد کنم حق با من است، من درست می‌گویم و شما غلط می‌گویید. و الگوی دیگر، سخت گرفتن زندگی و سر هر چیز منقبض شدن و واکنش نشان دادن.

ترک تویی، ز هندوان چهره ترک کم طلب زان‌که نداد هند را صورت ترک تنگری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۷۸)

تَنگَری: در زبان ترکی قدیم، نام خداوند است.



من چو کمینه بنده‌ام، خاک شوم، ستم کشم تو مَلِکی و زیبَدَت سرکشی و ستمگری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۷۸)

زیبَد: زینت می‌دهد، شایسته است.

ممنونم استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، عالی، عالی! لطف کردید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

آقای شهبازی: در مورد سیلی بارگی این جهان که ما انتخاب کرده‌ایم سیلی‌باره باشیم، یعنی با کتک و درد و سختی بیدار بشویم، این بیت را مولانا آورده دنبال همان بیت‌های قبلی که می‌گوید ما خداوند را به صورت قرص نان می‌بینیم، دست به‌سوی آسمان برداشتیم که شما شبیه قرص نان هستی به ما هم نان بده، خانه بده، این را بده، آن را بده. بعد می‌گوییم درویش هستیم، ولی درویشان واقعی ننگ دارند از ما. در شب و روز در روزی‌اندیشی هستیم، به طوری که ما از همدیگر رمان هستیم، رمانده هستیم.

خویش و بیگانه شده از ما، رمان بر مثال سامری از مردمان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۵۸)

رمان: رمانده، فرارکننده

به طوری که ما من‌های ذهنی بگوییم آقا یک مشت به من عدس بده، می‌گوید برو بمیر، کوفت هم نمی‌دهم به تو. ما من‌های ذهنی این طوری هستیم، گرچه به ظاهر جور دیگر نشان می‌دهیم. توجه کنید.



۲۴- آقای شاهرخ از شهریار

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای شاهرخ]

آقای شاهرخ: استاد اگر اجازه بدهید بخش دوم انشا را می‌خواهم برایتان بخوانم، از داستان صوفی و رنجور.

آقای شهبازی: بفرمایید، بفرمایید.

آقای شاهرخ: [کنترل کیفیت صدا] از آن بخشی که رجوع حضرت مولانا به داستان رنجور است، ما اولین برخورد و مواجهه رنجور با صوفی را لب جوی آب می‌بینیم، جایی هست که هم آن رنجور برای مداوا آمده تفرج‌کنان لب آب، و صوفی قصه هم کنار یک جوی آبی نشسته و به اصطلاح دارد دست و رو را می‌شوید و مشغول به اصطلاحاً تزکیه است.

بر مراد دل همی گشت او بر آب تا که صحت را بیابد فتح باب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۸)

این رنجور است.

بر لب جو صوفی بنشسته بود دست و رو می‌شست و پاکی می‌فزود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۹)

«جو» کنایه از جریان زندگی و طی شدن عمر است که انسان‌ها هر یک به نحوی شاهد گذران آن هستند. رنجور لأبالی‌وار در کنار جو پی مراد دل است و صوفی هم به زعم خود در حال پاک‌سازی و خودسازی و اصطلاحاً مراقبه. و این شرح حال اکثر ساکنین قلعه تصاویر و ذهن این دنیا است.

اما تقابل و ازدحام خلق در دهلیز جهان «بی پامرد و بی دق‌الحصیر» نخواهد بود. انسان‌ها چون کشتی به هم برمی‌زنند و به هم برمی‌خورند، اغلب با هم نوک به نوک درآمده و درگیر ماجرا می‌شوند. رنجور داستان هم به اصطلاح در پی یک درمان ژاژ، خود و صوفی را وارد یک ماجرا می‌نماید.

واکنش خشن و سریع و توأم با فحاشی صوفی جنس او را در این لحظه مشخص می‌کند. درواقع هم‌جنسی او با رنجور، خود عامل این جذب و ماجرا است. صوفی که تنومند و شکمباره است، بیشتر در خیال خود درویش است تا در عمل.



چون زدش سیلی، برآمد یک طَراق گفت صوفی: هی‌هی ای قَوّاد عاق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۵)

خواست صوفی تا دو سه مُشتش زند سَبَلت و ریشش یکایک بَر کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۶)

و این واکنش و پاسخ سریع به تحریک رنجور، خط بطلانی بر توهم صوفی می‌کشد که در خیالات درویشی خویش صوفیانه مشغول به تزکیه نفس بوده‌است. رنجور و صوفی هر دو محکوم به هلاک هستند، چون از جنس درد هستند، سیلی باره‌اند، می‌رنجانند و می‌رنجند. فاعل و مفعولی محکوم به هلاک هستند، با این تفاوت جزئی که عاقبت صوفی احوال اکنون رنجور است، اگر تغییر و تبدیلی اساسی در فکر و عمل خود ایجاد نکند. و اگر از همین حزم و استدلال مختصر خود بیشتر استفاده نکند. هر دوی این کاراکترها در حال حاضر دقیقاً خصوصیات مخالف با «طیب آگه ستارخو» دارند. هم جاهلند و هم عیب‌جو.

جمله در ایزای بی‌جرمان حریص در قفای همدگر جویان نقیص

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۸)

ایذا: اذیت کردن

قفا: پشت‌گردن، پس سر

نقیص: عیب‌جویی

اهمیت استفاده از عقل جزوی و استدلال و به‌اصطلاح حزم در مراحل اولیه کار به روی خود تا جایی است که حضرت مولانا این داستان را موقتاً تعطیل می‌کند و تأکید بر دو اصل «حزم و صبر» می‌نماید. حتی داستان سلطان محمود و غلام هندو را برای تأکید بیشتر بر صبر و شناسایی فضای عدم در این بین‌گنجانده‌اند که به‌تنهایی خود شرح و بحثی کامل را می‌طلبد.

گر چه آن صوفی پُر آتش شد ز خشم لیک او بر عاقبت انداخت چشم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵)



گویی همین تأخیر در عکس‌العمل ذهنی موجب می‌شود که پای صوفی به محکمه یا درواقع به مطب قاضی باز شود. حضرت مولانا استفاده از حزم و پایان‌بینی را مقدمه‌کامروایی و پیشگیری از تباهی و مصون ماندن از ضرر مالی و جانی معرفی می‌نمایند.

حَبِّدَا دو چشم پایان‌بین راد که نگه دارند تن را از فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حَبِّدَا: خوشا

راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

گر همی خواهی سلامت از ضرر چشم زاول بند و پایان را نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

اما در ادامه داستان باز هم رگ و ریشه سبب‌سازی در حزم صوفی نمایان است. هرچند او در زبان خود را تسلیم می‌نامد، اما در عمل رفتاری متناقض و متضاد با آن شعار ارائه می‌کند. می‌لافد که

خرقهٔ تسلیم، اندر گردنم بر من آسان کرد سیلی خوردنم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۴)

اما عملاً رنجور بی‌نوا را کشان‌کشان به نزد قاضی می‌برد و حتی در راه، در خیال خود یک‌طرفه حکم صادر می‌کند و راضی برمی‌گردد.

رفت صوفی سوی آن سیلی‌زنش دست زد چون مدعی در دامنش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۰۷)

اندر آوردش بر قاضی کشان کاین خر ادبار را بر خر نشان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۰۸)

جسارت و تهوّر و توهین و فحاشی و بددهنی به‌علاوه شتاب‌زدگی و نگرانی در رسیدن به نتیجه‌ای که از پیش تعیین کرده، از دیگر خصوصیات بارز صوفی‌گرفتار من‌ذهنی است. او از سر جهل و غفلت از مکافات عمل خود بی‌خبر است.



بر سر حرف آ، که صوفی بی‌دل است
در مکافات جفا مُسْتَعَجَل است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۰۱)

ای تو کرده ظلم‌ها، چون خوش‌دلی؟
از تقاضای مُکافی غافل؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۰۲)

یا فراموش شده‌ست از کرده‌ها
که فرو آویخت غفلت پرده‌ها؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۰۳)

در ادامه داستان، حضرت مولانا اصل شکایت صوفی را زیر سؤال می‌برد و به این مطلب می‌پردازد که از فرد مرده نمی‌توان شکایت کرد و رنجور دراصل مرده‌ای متحرک است.

بس بدیدی مُرده اندر گور، تو
گور را در مُرده بین، ای کور تو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۴۶)

و در ادامه هم که حالا به اصطلاح صوفی را حضرت مولانا ارجاع می‌دهد به این‌که مجدد در احوال و رفتار خودش یک به اصطلاح مراقبه‌ای بکنند که شما در برنامه ۱۰۵۵ هم فرمودید که به دو صورت این شکل می‌گیرد، یا من جستجو می‌کنم دائماً یا این اختیار را دارم که هر لحظه ببینم واقعاً من توی کدام طرف داستان ایستاده‌ام. استاد وقتم خیلی وقت است که گذشته، عذرخواهی می‌کنم. دفعات بعد ادامه‌اش را.

آقای شهبازی: بله بله، تشریف بیاورید بقیه‌اش را بگویید. ممنونم. عالی بود! عالی، عالی!

آقای شاهرخ: عذرخواهی می‌کنم طولانی شد.

خیلی خوب بود، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای شاهرخ]



۲۵- خانم لیلا از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: با اجازه‌تان، ادامه این داستان صوفی و قاضی که آن هفته خواندم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم لیلا: خیلی ممنونم. متأسفانه من این را کامل نوشته بودم آقای شهبازی، نمی‌دانم دستم خورد چه دکمه‌ای را زدم، گلش پاک شد. دوباره نوشتمش، امیدوارم که خوب شده باشد دیگر، ببخشید دیگر. با اجازه.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] بله بفرمایید.

خانم لیلا: هفته قبل نکاتی از داستان رنجور در دفتر ششم را بررسی کردیم. در این حکایت، هر سه شخصیت رنجور، صوفی و قاضی، نماد مراحل مختلف آگاهی انسان هستند. رنجور پیش از شنیدن ندای بزرگان، صوفی پس از شنیدن آن ندا، اما هنوز گرفتار من‌ذهنی، و قاضی نماد انسانی که به حضور و خرد زندگی زنده شده‌است. مولانا نشان می‌دهد که صوفی نیز مانند رنجور گرفتار بیماری من‌ذهنی است، بیماری‌ای که ریشه رنج‌ها و سبب خودآزاری و مردم‌آزاری است. تفاوت در بروز بیرونی این بیماری در آنها است که رنجور آن را آشکارا با سیلی زدن نشان می‌دهد. اما صوفی در لباس معنویت، اسیر خشم، انتقام، نارضایتی و شکایت است. حال آن‌که راه‌هایی در صبر، تسلیم، فضاگشایی و کشیدن درد آگاهانه هنگام دیدن همانیدگی‌ها است.

هین حدیث صوفی و قاضی بیار

وآن ستمکار ضعیف زار زار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۳)

با این‌که من‌ذهنی هم جسم رنجور را ضعیف و بیمار و هم روح او را درمانده کرده، او همچنان دست از خودآزاری و مردمان‌آزاری بر نمی‌دارد. به این ترتیب مولانا عمق خروبت و خطر من‌ذهنی را نشان می‌دهد. حال ببینیم مولانا از زبان قاضی که نماد عدل الهی است، چه نکات مهمی را به صوفی یادآوری می‌کند.

قاضی ابتدا از صوفی می‌خواهد که خدایت را در رنجور ببیند. او عبارت «ثَبَّتِ الْعَرْشَ» را به‌کار می‌برد، یعنی پیش از درخواست مجازات باید ثبت شود که جرمی رخ داده و مجرمی وجود دارد.

گفت قاضی: ثَبَّتِ الْعَرْشَ ای پسر

تا بر او نقشی کنم از خیر و شر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۴)



کو زنده؟ کو محلّ انتقام؟ این خیالی گشته است اندر سقام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۵)

قاضی از صوفی می‌پرسد سیلی زنده کجا است و از چه کسی می‌خواهی انتقام بگیری؟ این رنجور آن‌قدر در بیماری من‌ذهنی و رنج آن فرورفته که چیزی از هویت حقیقی یعنی زندگی زنده در او باقی نمانده‌است و مرده به حساب می‌آید، و می‌گوید که او برای زندگان حکم می‌کند.

شرع بهر زندگان و اغنیاست شرع بر اصحاب گورستان کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۶)

گفت قاضی: من قضادار حیا حاکم اصحاب گورستان کی‌ام؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۴۴)

این به صورت گر نه در گور است پست گورها در دودمانش آمده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۴۵)

پس کسی که در من‌ذهنی گرفتار است دراصل مُرده است، هرچند جسمش حرکت می‌کند. سپس قاضی به صوفی هشدار می‌دهد که گرفتار ظاهرینی است و با تصویرها و توهم‌های ذهنی کینه و خشم دارد و با آنها می‌جنگد.

بس بدیدی مُرده اندر گور، تو گور را در مُرده بین، ای کور تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۴۶)

گردِ خشم و کینه مُرده مگرد هین مکن با نقشِ گرما به نبرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۴۸)

تمام جنگ‌های ما، جنگ در ذهن، با تصویرها و توهم‌های ذهنی است، چون من‌ذهنی خودش یک توهم است. بعد قاضی رحمت داشتن و فضاگشایی را به صوفی گوش‌زد می‌کند.



بر بدی‌های بدن، رحمت کنید
بر منی و خویش‌بینی کم تنید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)

تَنیدن: دراصل به معنی بافتن است، اما در این جا به معنی «به کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده است.

اشک خواهی، رحم کن بر اشک‌بار
رحم خواهی، بر ضعیفان رحم آر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۲۲)

سپس یکی از عمیق‌ترین تعریف‌های ظلم را بیان می‌کند. قاضی خلاف آنچه به نظر می‌آید که رنجور مقصر است، می‌گوید حکم من در حق این رنجور دراصل ظلم است.

ظلم چه بود؟ وضع، غیر موضعش
هین مکن در غیر موضع، ضایعش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۵۸)

وقتی انسان چیزی را در جایگاه حقیقی خود قرار نمی‌دهد، ظلم ایجاد می‌شود. تمام کار من‌ذهنی همین است، جابه‌جا کردن حقیقت. قاضی همچنین معتقد است که میان صوفی و رنجور سنخیتی پنهان وجود داشته که این حادثه را رقم زده است.

چیست آن جاذب نهران اندر نهران؟
در جهان تابیده از دیگر جهان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۶۰)

او سپس هشدار می‌دهد که مقابله به مثل درمان درد نیست و صوفی نباید همانند حضرت آدم به حرف شیطان گوش دهد.

ای هوا را طبّ خود پنداشته
بر ضعیفان صَفَع را بگماشته
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۰)

صَفَع: سیلی

بر تو خندید آنکه گفت: این دواست
اوست کآدم را به گندم رهنماست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۱)



که خورید این دانه ای دو مُستَعین بهر دارو، تا تَکُونَا خَالِدین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۲)

«شیطان گفت ای دو یاری طلب (آدم و حوا) به عنوان دوا از دانه گندم بخورید تا جاودانه مانید.»

بله، شیطان همین کار را هم با حضرت آدم و هوا کرد که گفت به‌عنوان دوا از دانه گندم بخورید تا جاودانه شوید. من ذهنی می‌خواهد انسان را با درمان‌های ژاژ، مثلاً واکنش و انتقام، ما را از جنس خود کند.

استاد پنج دقیقه‌ام فکر می‌کنم تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا است پیغامتان. چقدر مانده است خانم لیلا؟

خانم لیلا: زیاد نمانده استاد.

آقای شهبازی: بفرمایید بخوانید، خواهش می‌کنم. خیلی زیبا است! آفرین! چقدر هم عمیق است واقعاً، آفرین! بفرمایید.

خانم لیلا: ممنونم. انسان پهلوان کسی نیست که قدرت سیلی زدن داشته باشد، بلکه کسی است که با وجود داشتن قدرت از ذهن و خشم عمل نکند تا مسئله جدیدی ایجاد نشود.

عُقدَه را بگشاده گیر ای مُنتَهِی عُقدَهای سخت است بر کیسه تَهِی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰)

عُقدَه: گره، منظور مسائل ذهنی است.

مُنتَهِی: به انتها رسیده

تمام من ذهنی بر توهم بنا شده‌است. اما ما سال‌ها است از این «هیچ» دفاع می‌کنیم. قاضی می‌گوید تو ادعای صوفی‌گری داری، فنا شدن را از بزرگان بیاموز.

آن گروهی کز فقیری بی‌سَرَنَد صد جهت ز آن مُردگان فانی‌ترند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۷)

مُردَه از یک روست، فانی در گزند صوفیان از صد جهت فانی شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۸)



گرچه کُشت این قوم را حق بارها

ریخت بهر خون‌بها انبارها

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۴۰)

کشته از ذوق سِنان دادگر

می بسوزد که بزن زخمی دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۴۲)

بزرگان حوادث و سیلی‌های زندگی را وسیله بیداری می‌بینند و در هر سیلی ذوقی می‌بینند و از آن شاد می‌شوند.

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش

بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸۵)

در ادامه، قاضی از صوفی می‌خواهد نیمی از مال خود را به رنجور بدهد، اما صوفی باز خشمگین می‌شود. او نه

از جسمش یعنی سیلی‌ای که خورده می‌گذرد و نه از مال خود، و از صوفی‌گری تنها نامش را یدک می‌کشد.

در ادامه، مولانا بازگشت عمل ما به خودمان را بیان می‌کند. و درحالی‌که صوفی با قاضی بحث می‌کرد، رنجور

این بار سیلی محکمی به پس‌گردن قاضی می‌زند. و صوفی با تمسخر می‌گوید:

آنچه نپسندی به خود ای شیخ دین

چون پسندی بر برادر؟ ای امین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۹)

این ندانی که پی من چه کنی

هم در آن چه عاقبت خود افگنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۷۰)

مَنْ حَفَرَ بَرًّا نَخَوَانْدِي از خبر؟

آنچه خواندی کن عمل، جان پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۷۱)

ما هر ارتعاشی که به جهان می‌فرستیم به خودمان باز می‌گردد. اما تفاوت انسان زنده به حضور با انسان گرفتار

ذهن، در همین لحظه آشکار می‌شود. قاضی به این سیلی رضا می‌دهد و می‌گوید:



گفت قاضی: واجب آیدمان رضا

هر قفا و هر جفا کآرد قضا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۷۷)

قفا: پشت گردن، در این جا منظور پس گردنی خوردن است.

جفا: جور، ستم، آزار و اذیت

باز فرمود او که اندر هر قضا

مر مسلمان را رضا باید، رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

خوش دلم، در باطن از حکم زبر

گرچه شد رویم ترش کالحق مر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۷۸)

زبر: جمع زبور، مکتوب‌ها، نوشته‌ها.

مر: تلخ

و در پایان قاضی می‌گوید اگرچه ظاهر درد تلخ است، اما در باطن می‌تواند مایه بیداری شود.

خنده‌ها در گریه‌ها آمد کتیم

گنج در ویرانه‌ها جو ای سلیم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۸۶)

ذوق در غم‌هاست، پی گم کرده‌اند

آب حیوان را به ظلمت برده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۸۷)

پس انسان باید در رنج‌ها به حکم قضا رضا دهد، همانندگی‌های خود را ببیند، درد آگاهانه بکشد تا فضا باز شود و همانندگی‌ها بیفتند.

خیلی ممنونم و خیلی عذر می‌خواهم از شما.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین! خیلی خیلی خوب! ممنونم از شما.

خانم لیلا: هم‌ااش گفت‌های خودتان بوده آقای شهبازی، بزرگوار هستید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]



۲۶- سخنان آقای شهبازی

این داستان رنجور و صوفی و قاضی نکات بسیار ریزی دارد که برخی از شما می‌روید می‌خوانید و متوجه می‌شوید. چقدر هم سود خواهید برد از این کار و برده‌اید، ممنونم و این‌جا هم بیان می‌کنید. از شما هم دعوت می‌کنم این داستان را بروید بخوانید از روی مثنوی استاد کریم زمانی.

ولی باید هی بیت‌ها را بخوانید، شما هم معنا را پیدا بکنید. زیاد بخوانید. بعد از این‌که زیاد خواندید خودتان می‌فهمید و بعد آن موقع کل را وقتی زیاد تکرار می‌کنید معانی به هم می‌پیوندند، این مثل یک باغ باز می‌شود و شما خیلی چیزها می‌بینید که اگر زیاد نخوانید متوجه نمی‌شوید.

درضمن من ابیاتی این‌جا نشان می‌دهم که من می‌دانم خیلی‌ها معانی این‌ها را نمی‌دانند و واقعاً قبلاً ندیده‌اند، ولی دارم تشویق می‌کنم، شاید هم تحریک می‌کنم شما بروید این‌ها را بخوانید. اگر کسی می‌گوید من فارسی‌زبانم، ولی فرهنگش را نخوانده، این قسمتی از فرهنگ عالی حالا هم ایرانیان است، هم فارسی‌زبانان است.

مخصوصاً ایرانیان که می‌گویند فرهنگ ما، فرهنگ ما، همین‌ها است دیگر و ادبیات شکوه‌مند ما همین‌ها هستند، همین قصه‌ها هستند. یکی‌اش همین قصه رنجور و قاضی و چیزی که عجین شده با آیات قرآن و صنع مولانا و خیلی خوب است، خیلی خوب است. دیگر اگر نخوانید، تقصیر خودتان است.



۲۷- خانم فرخنده از نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده: با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

عاقبت از عاشقان بگریختی
وز مَصاف ای پهلوان، بگریختی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۰۴)

مَصاف: جنگ، میدان جنگ

عاشقم، از عاشقان نگریختم
وز مَصاف ای پهلوان، نگریختم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۵۸)

مَصاف: جنگ، میدان جنگ

کسی که تحت هر وضعیت و شرایطی به فکر سود و منفعت رساندن به خودش نیست و در سرش هیچ قصد و غرضی جز منفعت رساندن به دیگران ندارد، هرگز ضرر و زیانی به او نخواهد رسید. برعکس، کسی که به‌خاطر ضرر، زیان دیدن از دیگران اندیشه‌ای جز ضرر رساندن و آسیب زدن به آن‌ها در سرش ندارد و تمام تلاشش را به‌کار می‌گیرد که به هر قیمتی شده به دیگران آسیب و ضرر برساند تا سودی ببرد یا حالش خوب شود، چندین برابر ضرر و آسیبی که به دیگران می‌رساند یا می‌خواهد برساند به‌سویش باز خواهد گشت. چراکه

این جهان کوه است و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدَا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵)

ندا: صدای بلند

صدَا: انعکاس صوت، پژواک

من باید تحت هر شرایطی چه خوب چه بد، با هر نوع رفتار که از طرف دیگران هر لحظه با آن روبه‌رو می‌شوم بحرِ قند و سودمند بودن خودم را حفظ کنم. اگر سودی نمی‌توانم برسانم ضرری هم به آن‌ها نزنم.

بحرِ قندم، از تَرش باکیم نیست
سودمندم، از زیان نگریختم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۵۸)

درست مانند نوح که علی‌رغم تمام بدی‌هایی که قومش در حقش روا می‌داشتند با هر طعنه و تشنیع که برای او درد تولید می‌کردند ولی او فضاگشایی می‌کرد و زندگی از طریق این فضای گشوده‌شده او به جهان قند می‌ریخت.

قوم، بر وی سرکه‌ها می‌ریختند
نوح را دریا فزون می‌ریخت قند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰)

رنج بدخویان کشیدن زیر صبر
منفعت دادن به خلقان همچو ابر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۱)

بحر قند و سودمند بودن یعنی از کنار بام حضور کاری جز ناظر و شاهد بودن بر احوال جهان و هر آنچه در آن می‌گذرد نداشته باشی. به هم ریختگی، آشفته‌گی خلقان تو را از این لحظه ابدی و در خودت حاضر بودن بیرون نکشد.

همه خلق در گشاکش، تو خراب و مست و دلخوش
همه را نظاره می‌کن، هله از کنار بامی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴)

بحر قند بودن یعنی دارو بودن و شفابخشی خودم را از یاد نبرم.

چونکه من دارو بدم هر درد را
از صداع این و آن نگریختم
هیچ دیدی دارو کز دردی گریخت؟
داروم من، همچنان نگریختم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۵۸)

صداع: زحمت، دردسر، سردرد

بحر قند و سودمند بودن یعنی کاری به کار جهان، این‌که چه خواهد شد، اتفاقات خوب و بدی که هر لحظه در آن می‌افتد، نداشته باشم. این وسط آیا کاری جز فضاگشایی، تسلیم بودن، صبر و توکل به زندگی می‌توانم داشته باشم؟

کار جهان هر چه شود، کار تو کو؟ بار تو کو؟
گر دو جهان بتکده شد، آن بت عیار تو کو؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۴)

بحرِ قند و سودمند بودن یعنی نمی‌گوییم که صلح و دوستی و در حضور بودن من تنها چه منفعت و سودی به حال این همه جنگ و ستیزه، این همه دشمنی و درگیری خواهد داشت؟

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب
من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۴)

بحرِ قند و سودمند بودن یعنی من آگاه شده‌ام که امتداد زندگی هستم و آن یک زندگی را هم در خودم و دیگران شناسا کرده‌ام و آن‌ها را دیگر جسم نمی‌بینم که با آن‌ها مانند جسم رفتار کنم و به‌عنوان یک ناظر جنس آن‌ها را زندگی، هوشیاری و آگاهی تعیین می‌کنم.

بحرِ قند بودن و سودمند بودن یعنی من مجهز به بی‌نهایت کوثر و فراوانی، برکت، شادی و طربناکی زندگی هستم. درواقع ابری آب‌دار و چرخ‌گهرنثارم که باید هر لحظه بر تشنگان خاکی ببارم. اکنون باران رحمت هستم. دیگر نمی‌پرسم کجا ببارم و کجا نبارم. بر همگان یکسان ببارم. نمی‌گوییم این‌جا خانه دوست یا دشمن من است، خانه فقیر یا ثروتمند است، مظلوم است یا ظالم.

من ابرِ آب‌دارم، چرخ گهرنثارم
بر تشنگانِ خاکی آبِ حیاتِ بارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۳)

تشنگانِ خاکی: (مجاز) من‌های ذهنی همانیده، پُردرد، خشک و تشنه‌اند.

بحرِ قند و سودمند بودن یعنی دانش‌های توهمی من‌ذهنی، زرنگ‌بازی‌های آن را رها کنم، به خدمت به دیگران پردازم، آن هم خدمتی با خلقِ نیکو، خلقِ حسن.

درگذر از فضل و از جلدی و فن
کارِ خدمت دارد و خلقِ حسن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جلدی: چابکی، چالاکی
حسن: نیکو، خوب، زیبا

[قطع تماس]

آقای شهبازی: بله، تلفن ایشان هم قطع شد.



۲۸- سخنان آقای شهبازی

پیغامشان البته به‌نظرم تمام شده بود. عرض کنم حضورتان که در مورد این بیمار، یعنی رنجور و صوفی و قاضی، شما می‌دانید که این بیمار، بیمار من‌ذهنی است. بیمار من‌ذهنی زندگی را نمی‌تواند ببیند و بیمار شده که سختی بکشد و سختی برساند. بنابراین صوفی را پیدا می‌کند، صوفی را می‌بیند. این بیمار آدمی مثل مولانا را نمی‌تواند ببیند و اگر ببیند هم برایش ارزشی ندارد، برایش کسی ارزش دارد که درد دارد و می‌تواند به او درد بدهد، بنابراین صوفی را می‌بیند.

و شما هم می‌توانید فرض کنید که این جویی که صوفی پهلویش نشسته، همین جویبار ذهنش است. یعنی با فکر کردنش می‌خواهد خودش را بشوید که مرتب درست است که قصدش شستن است، همه ما قصد ما شستن است، منتها با آب بد، با آب فکرهای من‌ذهنی‌مان که کار نمی‌کند. برای همین فوراً سیلی می‌خورد و صوفی هم نمی‌داند که دارد درد ایجاد می‌کند، یک آنتنی است که درد پخش می‌کند دارد دردمندان را به خودش جذب می‌کند.

بنابراین شما می‌گویید ممکن است در یک نفر باشد یا چند نفر باشد فرق نمی‌کند، برای این‌که هشیاری، امتداد خداوند یک جنس بیشتر نیست، در همه آن جنس است. پس بنابراین این هشیاری اگر در یک کسی یک تجربه خاصی می‌کند، شما به آن نگاه می‌کنید، می‌توانید یاد بگیرید آن تجربه را، برای این‌که در شما هم می‌تواند بکند. هیچ فرق نمی‌کند.

یعنی ما به‌لحاظ اصل، هشیاری و امتداد خدا هستیم، به‌عنوان فرد انسان‌های شکنجه‌گری هستیم همه‌مان و ابزارهایمان فرق می‌کند در ظاهر. من مثلاً غیبت می‌کنم پشت سر کسی، مردم، بد می‌گوییم، این‌طوری شکنجه می‌کنم، یکی دیگر عملاً کتک می‌زند، ابزارهایمان فرق می‌کند. ولی هر تجربه‌ای که هر کسی می‌کند، شما می‌بینید، می‌تواند این بیدارکننده باشد، آموزنده باشد. شما می‌توانید بگویید کسی که دارد کتک می‌زند و از طریق کتک زدن مردم را می‌خواهد بیدار بکند، واقعاً در من هم هست؟ این تجربه‌ای است که من‌ذهنی به او می‌دهد، فکرهایش، کنار جوی نشسته ظاهراً صوفی است، ولی کنار جوی بد نشسته.

اما مولانا نشان می‌دهد که درست است که در کنار جوی بد نشسته، ولی می‌تواند حزم داشته باشد، می‌تواند صبر داشته باشد، می‌تواند در چارچوب قانون کار کند. حزم و صبر و در همان قصه صحبت پایان‌بینی می‌کند. می‌گوید پایان‌بینی در حیطه حزم ممکن است باشد در انسان، یعنی دارد امکانات را نشان می‌دهد. تو می‌توانی

صبر کنی، تو می‌توانی یاد بگیری، تو می‌توانی حزم، دوراندیشی و تأمل داشته باشی و فوراً رفتار نکنی، فوراً فکریایی که امروز گفتم از من ذهنی می‌آید فوراً اجرا نکنی. درست است؟

می‌توانی پایان بین باشی. پایان بینی جزو حزم است که آقا این فکر و عملی که من می‌کنم بعد از یک سال، بعد از دو روز به کجا ختم خواهد شد؟ می‌توانی تجسم کنی و پیدا کنی. می‌گویی آها! این فکر و این عمل من دارد من را به سوی جهنم می‌برد، من باید فکر و عملم را تغییر بدهم.

شما وارد یک اعتیاد می‌شوید. با یک کسی یک رابطه‌ای شروع می‌کنید. خب این شخص من ذهنی دارد و درد دارد و شما دارید با این رابطه را شروع می‌کنید. شما نمی‌دانید این کجا خواهد کشید؟! یک کار غلطی را داری انجام می‌دهی خودت می‌دانی غلط است، بر ضد کسی توطئه می‌کنی. نمی‌دانی کجا خواهد رسید این؟ حتماً می‌دانی، پایان بین می‌توانی باشی، می‌گویی آقا من این پایان را نمی‌خواهم. توجه می‌کنید؟ پس پایان بینی قسمتی از حزم ما است.

وقت ما تمام شده. اجازه بدهید من الآن دوباره برمی‌گردم قسمت چهارم هم چند دقیقه‌ای در خدمتان هستم. شرمندهام واقعاً ما به دو درصد متقاضیان که می‌خواهند پیغام بدهند ما نمی‌رسیم این جا و باید یک چاره دیگری پیدا کنیم، شاید از دوستانمان، از همین همکارانمان بخواهیم برنامه تلفنی بگذارند که شما در آن برنامه‌ها پیغام‌هایتان را ذکر کنید، می‌بینید که این پیغام‌های مردم چقدر مفید هستند، زحمت کشیدند. حالا آن کسی که کار نمی‌کند فکر می‌کند هیچ‌کس کار نمی‌کند. نه، تعدادی از بینندگان برنامه گنج حضور شدیداً صادقانه و به‌طور جامع، عمیق روی خودشان کار کرده‌اند و یاد گرفته‌اند و مقدار زیادی آزاد شده‌اند از دردهای من ذهنی و طرز فکر من ذهنی. بنابراین پیغام‌هایشان بسیار بسیار مفید است. هر کدام از شما می‌توانید یک معلم مولانا باشید. حداقل می‌توانید در خانواده به هر حال به روشی که مقاومت ایجاد نکند این پیغام‌ها را بیان کنید. البته همه‌جا مقاومت در مقابل پیغام مولانا اگر من ذهنی آن‌جا باشد وجود دارد، تعجب نکنید.

◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇



۲۹- آقای فرشید از مریند

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای فرشید]

آقای فرشید: آقای شهبازی، درس‌های اخیری که فرمودید مطالب مهمی بود در مورد پرونده‌های باز در ذهن، و چگونه این پرونده‌ها باعث هدر رفتن سرمایه‌های ما می‌شود. من در این مورد می‌خواستم اگر اجازه بدهید مطلبی را عرض کنم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای فرشید: خیلی ممنونم. فرسودگی شغلی یا فرسودگی روانی یا همان برن اوت (فرسودگی روانی: burn out) حالتی است که در اثر استرس مزمن و طولانی‌مدت ایجاد می‌شود و فرد به تدریج از نظر جسمی، عاطفی و ذهنی احساس تخلیه شدن می‌کند.

سه ویژگی اصلی این پدیده عبارت‌اند از:

- ۱- خستگی شدیدی که فرد حتی بعد از استراحت هم سر حال نمی‌شود.
 - ۲- فاصله گرفتن یا بدبینی نسبت به کار، به صورتی که کار یا مسئولیت‌ها دیگر معنا و جذابیت سابق را ندارند و نوعی بی‌تفاوتی و بی‌حوصلگی نسبت به وظایف و فعالیت‌ها ایجاد می‌گردد.
 - ۳- کاهش احساس کارآمدی که به صورت احساس نارضایتی از عملکرد و احساس ناکافی بودن است.
- علائم شایع این پدیده شامل خستگی مداوم، کاهش تمرکز و حافظه، بی‌حوصلگی و تحریک‌پذیری، اختلال خواب، احساس ناتوانی و غرق شدن در کارها، کاهش انگیزه و حتی دردهای فیزیکی مانند سردرد، دردهای عضلانی و یا مشکلات گوارشی و غیره است.

عقدۀ را بگشاده گیر ای منتهی عقدۀ ای سخت است بر کیسه تھی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰)

عقدۀ: گره، منظور مسائل ذهنی است.
منتهی: به انتها رسیده

در گشاد عقدۀها گشتی تو پیر عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱)

این فرسودگی سالانه موجب دوازده بیلیون روز غیبت از محل کار و یک تریلیون دلار هزینه مالی در دنیا می‌شود. در خانواده‌ها فرسودگی زوج‌ها موجب فاصله عاطفی زوج‌ها از همدیگر و از فرزندان، اعتیاد، مشکل خواب، اختلالات زناشویی، اضطراب، افسردگی و بیماری‌های جسمی می‌شود. این فرسودگی یا برن اوت زمانی است که ما برای مدت طولانی بیش از آنچه انرژی روانی و جسمی‌مان اجازه می‌دهد انرژی خرج می‌کنیم. از علل اصلی این پدیده وجود پرونده‌های ناتمام در ذهن است و من‌ذهنی با باز نگه داشتن پرونده‌های ناتمام مدام در حال فعالیت و صرف انرژی برای ساخت و حمل این پرونده‌ها می‌باشد.

لیک طبع از اصل رنج و غصه‌ها بر رسته است در پی رنج و بلاها، عاشق بی‌طایل است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

اصل: در این‌جا یعنی ریشه بر رسته است: رویده است. طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده

پرهیز از رفتن به ذهن و سبب‌سازی موجب می‌گردد که پرونده‌های ساخته‌شده در ذهن به تدریج بسته گردد و پرونده‌های جدید ساخته نشود. این فضاگشایی همراه با درد هشیارانه شاخه‌های ملالت و فرسودگی را در ذهن و جسم هرس می‌کند و داروی حقیقی این پدیده است.

درد، داروی کهن را نو کند درد، هر شاخ ملولی خو کند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲)

خو کردن: هرس کردن درخت

و زمانی که ما هشیارانه از مقاومت در برابر زندگی پرهیز می‌کنیم، فرصت پرونده‌سازی مجدد را از ذهن می‌گیریم.

گفت: رو، هر که غم دین برگزید باقی غم‌ها خدا از وی برید (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

منظور زندگی رجعت به اصل و ریشه خویش است و آگاهی به این منظور نیازمند زندگی هشیارانه است.

أذکروا لله کار هر او باش نیست ارجعی بر پای هر قلاش نیست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)



قَلاش: بیکاره، ولگرد، مُفلس

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش ورنه پیلی، در پی تبدیل باش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

آیس: ناامید

کار مداوم و شبانه‌روزی بر روی خود، مطالعه ابیات و درک الگوی برنامه‌های گنج حضور، تمرین این هشیاری و وفای ما به عهد آست است.

ما در این دهلیز قاضی قضا بهر دعوی آستیم و بلی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

دهلیز: دالان، راهرو، در این‌جا کنایه از دنیا

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان فعل و قول ما شهود است و بیان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

اثر بیرونی این هشیاری این است که خدمت با خلق حسن شیوه عمل ما می‌شود. در نتیجه قانون «یَفْعَل ما یَشَاء» دردهای ما را شفا می‌دهد و درون و بیرون ما را گلستان و بوستان می‌کند.

حاکم است و یَفْعَلُ اللهُ ما یَشَاء او ز عین درد انگیزد دوا (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

خیلی ممنونم آقای شهبازی لطف فرمودید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین! ای کاش همه پزشکان مثل شما از یک زمینه حضور عمل کنند. شما فکر نمی‌کنید اگر پزشکان از زمینه حضور عمل کنند برن اوت نمی‌شوند دیگر، می‌توانند پنجاه شصت سال این شغل مقدس کمک به مردم را ادامه بدهند. درست است؟

آقای فرشید: دقیقاً جناب شهبازی، خیلی در میان پزشکان این شایع است و حالا من برای این پیغام تحقیقات داشتم تحقیقات می‌کردم چندتا رفرنس نگاه می‌کردم در بین پزشکان و پرستاران خیلی شایع است و بعد در خانواده‌ها هم که نگاه کردم دیدم این منتال برن اوت (mental burn out) به آن می‌گویند، چندتا مقاله‌هایی هم بود که یک چکیده‌ای از آن را خدمتان عرض کردم.

و دقیقاً وقتی که پزشکان تازه موقع خدمتشان می‌شود که این تجربه را تازه کسب می‌کنند، دچار این برن اوت می‌شوند و دیگر از توانایی باز می‌مانند، دیگر خانه‌نشین می‌شوند یا دیگر آن توانایی را ندارند که به کار و فعالیت بپردازند. خیلی این برای پزشکان مهم است.

آقای شهبازی: بله بله، همین‌طور است. دیگر ما خودمان هم وقتی پزشک می‌رویم دکتر می‌رویم، می‌بینیم دکتر از آن اتاق می‌رود به آن اتاق هی باید حرف بزند صحبت کند با مریض و این‌ها، این اگر از یک زمینه عشقی به اصطلاح نشأت نگیرد، می‌تواند بسیار خسته‌کننده باشد.

آقای فرشید: بله.

آقای شهبازی: با ذهن می‌تواند خسته‌کننده باشد. یک دانه، دوتا، سه‌تا دیگر، اگر قرار باشد روزی آدم سی چهل‌تا از این جور فرایندها انجام بدهد، خب خسته می‌شود. باید عشق داشته باشد به مریض، زندگی را در مریض ببیند و عشق این را داشته باشد که آن اشکال را رفع کند پیدا کند، فکرش خلاق باشد در آن موقع به مریض نگاه می‌کند که این چه‌اش است؟ من چه کمکی می‌توانم بکنم؟ همین «خُلُقِ حَسَن» اگر باشد «کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن»، خب برن اوت نمی‌شود دیگر.

در گذر از فضل و از جلدی و فن

کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جلدی: چابکی، چالاکی

وگرنه با من ذهنی آن مَشَقَّت و آن کار سنگین خسته می‌کند، پژمرده می‌کند آدم را. من نمی‌دانم چقدر، خیلی خسته می‌شوند این پزشکان این‌طوری که ما می‌بینیم دیگر. مگر می‌گویم آن انرژی از درون بیاید وقتی از مطب می‌رود بیرون همین‌طور زنده و شاداب و این‌ها باشد.



آقای فرشید: دقیقاً، دقیقاً استاد، همین طوری است که شما می‌فرمایید. برای خود من هم در کار همین طوری است. من در محل کار یکی از پرکارترین افراد هستم که می‌بینم که یک علتی که برای آن وجود دارد این است که ارتباطم را با این ابیات همیشه حفظ می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشید: یعنی حتی وقتی که سرِ ران (run) با دانشجوهایم هستم، پرینتی که عزیزان آماده می‌کنند آن را همیشه پرینت می‌گیرم و یا سرِ کار. این ترمزهایی که بین کار انجام می‌دهیم که این هشیاری دوباره در ما هست، خوب ما این‌ها را در واقع ما به‌عنوان الگوی عملی از شما آموختیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای فرشید: شما به‌عنوان فردی که واقعاً این همه زحمت کشیدید و تلاش واقعاً داشتید در این امر، الگوی عملی ما هستید و خوب ما الان می‌بینیم که چقدر شما توصیه می‌کنید که ما همیشه توجهمان روی خودمان نگه داریم و جاهای دیگر صرف هدر دادن توی برخوردهای غیرلازم نکنیم. خوب، این واقعاً باعث می‌شود که این قدر توانایی انسان بالا برود که واقعاً آن موقع که یکی از ابعاد بی‌نهایت بودنمان را ما واقعاً می‌توانیم درک بکنیم که چقدر این برکت می‌آورد به زندگی‌مان.

آقای شهبازی: بله بله، همین طور است، عالی! آقای دکتر فرشید، عالی!

آقای فرشید: قربانتان بشوم، خیلی ممنونم آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای فرشید]



۳۰- آقای مهران و خانم مینا از اصفهان

[سلام و احوال پرسى آقای شهبازی و آقای مهران]

آقای مهران: من گوشی را می‌دهم همسرم و پیغامشان را بخوانند و من هم ان‌شاءالله در خدمتان هستم.

آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین! ممنونم.

[سلام و احوال پرسى آقای شهبازی و خانم مینا]

خانم مینا: آقای شهبازی، خدا قوت به شما. پیغامی نوشتم گفتم با اجازه شما بخوانم.

آقای شهبازی: عالی! اجازه بدهید ما هم به‌خاطر شما این گل‌مان را هم عوض کنیم، شما و آقای مهران. بله این یکی را بگذاریم.

خانم مینا: خیلی ممنونم. آقای شهبازی، پیغام هست اسمش فضای ماجرا چیست؟

فضای ماجرا یا آنساب یا هم‌کسبی. توی این شهر که سازنده‌اش من‌ذهنی است، این شهر اسمش فضای ماجرا است. توی این شهر همه محتویات به هم مرتبط‌اند و وصل‌اند. عوامل و اعضای تشکیل‌دهنده این شهر چه چیزهایی است؟ افکار به اضافه هیجانات، الگوهای انقباض، سبب‌سازی‌های ذهنی، همانندگی‌ها و داستان‌های غم‌انگیز ذهنی. یعنی یک زنجیره به هم پیوسته. چه می‌شود که وارد این فضا می‌شویم؟ وقتی که یک اتفاقی می‌افتد من‌ذهنی بیدار می‌شود و مسئولیتش را شروع می‌کند.

اولین قدم آن بعد از وقوع اتفاق قضاوت کردن اتفاق است. یعنی اول می‌سنجد این حادثه خوب است یا بد. اگر خوب باشد، وارد افکار و هیجانات به‌ظاهر مثبت می‌شود. مثلاً پول که زیاد می‌شود من‌ذهنی قضاوتش بر این اساس است که این اتفاق خوبی است. پس شادی، امیدواری، انگیزه و غرور واهی همراهش می‌آید.

و اگر اتفاق بدی باشد، مقاومت می‌آید، افکار تولید می‌شوند، الگوهای انقباض و هیجانات فعال می‌شوند. ما را به واکنش وادار می‌کنند و بعدش هم گاهی احساس گناه و سرزنش می‌آید که چرا با فلانی بدرفتاری کردی؟ یا حتی چرا حقش را کف دستش نگذاشتی؟ کل این زنجیره یعنی کارافزایی، هدر رفتن انرژی زندگی، ارتعاش منفی و بیماری و هزینه‌های هنگفت جانی و مالی.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم مینا: این شهر پرماجراي من‌ذهني است. پر از درد و سردرگمي و تلخي، نااميدي، بيماري يا حتي هيجانان به‌ظاهر خوب مثل شادي و اميدواري و اعتماد به نفس که وابسته به همانيدگي‌ها هستند و اين کلّ مجموعه مخرب هست.

حالا مولانا و بزرگان ديگر آمدند با حکايت‌ها، غزل‌ها و ابيات مختلف به ما بگويند اين فضاي ماجرا را ما بايد بشناسيم و از آن سريع‌تر بيرون بيايم.

رها کن ماجراي جان، فروکن سر ز بالايي که آمد نوبتِ عشرت، زمان مجلس آرايي (مولوي، ديوان شمس، غزل ۲۵۱۲)

حالا من چه‌جوري از اين فضا بيرون بيايم؟ با تکرار مکرر ابيات، ديدن برنامه گنج حضور، شناسايي و نوشتن الگوهاي انقباضم و دم‌به‌دم ديدن خود و تمرکز روی خود. مولانا مي‌گويد:

صبر کن اندر جهاد و در عَنا دَم به دَم مي‌بين بقا اندر فنا (مولوي، مثنوي، دفتر پنجم، بيت ۲۰۴۰)

جهاد: کوشش و مبارزه
عَنا: رنج و مشقت

يعني من وقتي اتفاقي افتاد، قبل از اين‌که ذهن من را وارد فضاي ماجرا کند، هشير بشوم شناسايي کنم، فضاي سينهام را باز کنم و صبر کنم. نااميد نشوم اگر موفق نشدم.

زندگي بارها و بارها براي من تمرين‌هايي را در نظر مي‌گيرد. پس خارج شدن از اين شهر نياز به جهاد يعني کار خيلي جدي روی خود به اضافه صبر دارد و من خدا را شکر مي‌کنم که با فضاي انساب يا ماجرا آشنا شدم و خروبي من‌ذهني را شناختم و هر دم تلاشم اين است که از اين فضا بيرون بيايم و آزادي را تجربه کنم و صبوري مي‌کنم.

صبر همي‌گفت که من مژده‌دهِ وصلم ازو شکر همي‌گفت که من صاحب انبارم ازو (مولوي، ديوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

آقاي شهبازي، پيغام تمام شد.



آقای شهبازی: خیلی خوب خانم! آفرین، آفرین! خب دیگر با این روحیه و با این دانش شما باید زندگی گرم و خوبی داشته باشید. این‌ها را ما می‌خواهیم برای یک خانواده گرم و خوب که به هیچ قیمتی وارد ماجرا نشوند، وارد دعوا نشوند و سهم خودشان را ببینند که مثلاً همسر این رفتار را می‌کند، من دوباره برگردم به خودم ببینم چه چیزی را در خودم باید تغییر بدهم. نه این‌که واکنش نشان بدهم و برگردانم جوابش را بدهم. فقط دعوا و بگو مگو و بحث و جدل باشد بعدش هم هیچ چیزی یاد نگیریم. آن موقع زندگی‌مان خراب می‌شود.

من چقدر خوشحالم شما در این سن و سال که جوان هستید این چیزها را می‌دانید و در زندگی‌تان هم رعایت می‌کنید. ممنونم. بفرمایید.

خانم مینا: بله خدا را شکر. ممنونم از زحمات شما و این‌که گوشی را می‌دهم به مهران که پیغامش را بخواند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مینا]

آقای مهران: عرض ادب آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مهران: خدا قوت به جان شما. چه خوشنود هستیم که با این برنامه سال‌ها همراه هستیم و خدا را شکر این زندگی‌ای که ساختیم بنیادش از برنامه گنج حضور و مولانا است و ان‌شاءالله سفت و سخت تمام تلاشمان را می‌کنیم که ادامه بدهیم، کار کنیم، کار جدی انجام بدهیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهران: آقای شهبازی، پیغامی که حاضر کردم را خدمتتان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مهران: در این ایام آموختم که فضای ماجرا یک نظم توهمی در مرکز من ایجاد کرده و هرگاه که می‌خواهم ناهمنوایی یا بی‌نظمی ایجاد کنم یا بازی آن را به هم بریزم، او در حس ناامنی در من طوفان ایجاد می‌کند. این نظم همان جبری است که مولانا می‌گوید.

بر درخت جبر تا کی برجهی
اختیار خویش را یک سو نهی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۴)



درواقع من ذهنی اختیار من را برای خودش یک تهدید می‌داند. تکرار می‌کنم؛ من ذهنی اختیار من را برای خودش یک تهدید می‌داند. اگر فضای ماجرا در من یک جبر براساس امنیت خود ایجاد کرده، من باید این امنیت و جبر و نظم توهمی او را به هم بزنم.

مثلاً می‌گوید تو نمی‌توانی صبح زود بیدار شوی و قبل کار ابیات را بخوانی. یا می‌گوید تو نمی‌توانی کل زمانت را اختصاص بدهی به مولانا، کار روی خود، ورزش و مراقبه. درواقع می‌گوید:

بینوا گردی، ز یاران و ابری خوار گردی و پشیمانی خوری (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

واُبریدن: جدا کردن، قطع کردن، بریدن
خوار گردیدن: حقیر و پست به نظر آمدن، بی‌ارزش و بی‌قدر

این امور برای او تهدید و ناامنی است. اگر در این امور اختلالی ایجاد بشود باید بدانم که من ذهنی من را خواب‌آلود دیده و برده به فضای ماجرا. زیرا اگر من بیدار باشم، اجازه نخواهم داد. مولانا در دفتر اول به یک جبر راستین اشاره می‌کند و می‌گوید این‌که می‌گویم جبر، فقط یک لفظ یا اشاره است برای انتقال مفهوم آن این جبر نام واقعی‌اش مَعِیت با حق است، همراهی با زندگی این لحظه است.

این مَعِیت با حق است و جبر نیست این تجلّی مَه است، این ابر نیست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴)

مَعِیت: همراه بودن، همراهی، خدا با شما است هر کجا که باشید.
تجلّی: تابش، روشنی

من ذهنی می‌گوید اگر نظم را به هم بریزی، بیچاره می‌شوی. اما مولانا می‌گوید در بی‌نظمی و ناهمنوایی من ذهنی در به هم ریختن پارک من ذهنی فضا گشوده می‌شود. پس نظم را به هم بزن و به مصاف او برو. آقای شهبازی، یک مثالی که در مورد این بیت که گفتید،

این مَعِیت با حق است و جبر نیست این تجلّی مَه است، این ابر نیست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴)

مَعِیت: همراه بودن، همراهی، خدا با شما است هر کجا که باشید.
تجلّی: تابش، روشنی



مثالی که برای من خیلی جالب بود، این بود که زندگی ما را هر لحظه با «سرگن» با «بشو و می‌شود» دعوت به یک سفره پرزرق و برقی، سفره چربی در کنار شاهانی مثل مولانا می‌کند و مولانا می‌گوید من مجبورم که اسم لفظش را بگذارم جبر. اما اگر به من بگویند که یک مجلسی است پر از عاشقان و پر از قوت معنوی و این دیگر برای من معنای جبر پیدا نمی‌کند و من سر از پا نمی‌شناسم هر لحظه کار می‌کنم تا خودم را از فضای توهم، فضای سرگین‌خواری به فضای عاشقان که قوت زندگی در این لحظه هست خودم را برسانم.

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهران]



۳۱- خانم مریم از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: آقای شهبازی، اگر اجازه داشته باشم، پیغامی که امروز آماده کردم را خدمتان، شما و دوستان عزیز بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مریم: خواهش می‌کنم، اسم پیغام هست «تجلی خداوند» در مورد همان بخش چهارم و پنجم درس گذشته ۱۰۵۵.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم مریم: یک پیغامی آماده کردم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم مریم: با اجازه‌تان، خواهش می‌کنم.

هر درختی در رَضاع کودکان
همچو مریم حامل از شاهی نهان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۷)

رَضاع: شیر دادن به کودک

دیروز که دم خانه‌مان نشسته بودم و درختان جنگل، جنگل نزدیک خانه را تماشا می‌کردم متوجه سرسبزی و تازگی برگ‌ها شدم که همراه باد می‌رقصیدند. درحالی‌که همین یک ماه پیش درختان لخت بودند. درختان بارور شده بودند. ما هم بارور از شاهی هستیم که درختان را هم او بارور می‌کند.

گر چه در آب آتشی پوشیده شد
صد هزاران کف بر او جوشیده شد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۸)

گر چه آتش سخت پنهان می‌تند
کف به ده انگشت اشارت می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۹)

درحالی‌که آب تا به نقطه جوش نرسد، هرچند که آتش در حال کار است اما هیچ شاهدهی ندارد. ما هم بر روی شعله‌های آتش عشق هستیم، ناپیدا و نهان در حال کار است. شما آقای شهبازی، فرمودید عشق عمل است. حقیقتاً جمله بسیار گران‌بهایی بود. با تکرار معنی این جمله بیشتر برایم باز شد، من دنبال آرامش، رضایت، شادی بی‌سبب هستم، اشعار را تکرار می‌کنم، برنامه‌ها را گوش می‌دهم، یادداشت برمی‌دارم، نکاتش را دوباره در یک دفترچه یادداشت دیگر می‌نویسم. چرا این کار را می‌کنم؟ چون می‌خواهم به نقطه جوش برسم. من ایمان دارم که نیرویی به‌نام زندگی، من و همه را در سیل تند هدایت کرده‌است که رو به‌سوی دریا می‌رود و وظیفه ما تسلیم به قضای عشق است.

عاشقان در سیل تند افتاده‌اند

بر قضای عشق، دل بنهاده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۰)

هم‌چو سنگ آسیا اندر مدار روز و شب گردان و نالان، بی‌قرار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۱)

مدار: مسیر دور زدن و گردش.
نالان: ناله‌کنان، (مجاز) این ناله مثبت است، یعنی جریان زندگی را بیان کردن.
بی‌قرار: بی‌سکون، متحرک، (مجاز) مقاومت نکردن و صفر شدن آن.

گردشش بر جوی جویان شاهد است تا نگوید کس که آن جو را کد است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۲)

جوی‌جویان: جویندگان جوی.
شاهد: گواه، دلالت‌کننده بر درستی امری.
جو: جوی، رود، گذرگاه باریکی که آب در آن جریان دارد.
راکد: ثابت و بی‌حرکت.

گر نمی‌بینی تو جو را در کمین

گردش دولاب گردونی ببین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۳)

کمین: مکمون و پوشیده، پنهان‌گاه.
دولاب: وسیله‌ای برای آوردن آب از سطحی به سطح بالاتر، چرخ چاه.

زندگی، دل ما را مانند سنگ آسیاب به گردش درمی‌آورد. مرکز ما را می‌چرخاند، گاهی ناله می‌کنیم، گاهی شکایت می‌کنیم، شادی می‌کنیم، در هر دو حالت آرام و قرار نداریم تا به دریا بپیونددیم. آتش عشق درحالی‌که در

حرکت هستیم بر ما می‌خورد. هر بار که فضا را باز می‌کنیم و ذهن را جدی نمی‌گیریم، سلول‌های جانمان گرم‌تر می‌شوند. هر بار که سعی می‌کنیم زندگی را در اطرافیان، مشتری، دوست یا هر انسان رهگذری ببینیم شاید همیشه موفق نباشیم، اما داریم گرما را جذب می‌کنیم.

هر بار که شرایط مقایسه و حسادت پیش آمد و ما کنار کشیدیم و ذهن را جدی نگرفتیم و فقط ناظرش شدیم داریم گرم می‌شویم تا دما در ما به نقطه جوش برسد. من از درس ۱۰۵۵ آموختم که حامله به‌حضور هستم و علت این‌که اجزای بدن من درد را تجربه می‌کنند، روان من درد را تجربه می‌کند نوعی آمادگی برای وضع حمل است. همان‌طور که مادر تا دردش نگیرد نوزادش را نمی‌تواند ببیند. ما هم تا این درد هشیارانه را نکشیم فرزند حضورمان را نخواهیم دید. اگر زن حامله به‌موقع دردهایش شروع نشود و زمان زایمان بگذرد برای نجات جان جنین باید دردها را به‌طور مصنوعی با کمک «اکسی‌توسین» ایجاد کرد که دردها در این حالت شدیدتر از حالت معمول هستند.

در ما هم همین‌طور هست، اگر تسلیم و همراه در سیل نباشیم زندگی دردهایی می‌فرستد که ممکن است بسیار سخت باشد، اجزای ما برای درد آفریده نشده‌اند، برای شادی و آرامش و خدمت به ما آفریده شده‌اند.

همچنین اجزای مستان وصال حامل از تمثال‌های حال و قال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۰)

تمثال: تصویر، صورت، شبیه، در این‌جا مناسب معنی تجلی است.

در جمال حال و مانده دهان چشم، غایب گشته از نقش جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۱)

آن موالید از ره این چار نیست لاجرم منظور این ابصار نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۲)

مَوالید: جمع مولود به معنی فرزندان، در این‌جا مراد احوال روحانی عارفان است.

چار: مخفف چهار، اشاره به عناصر اربعه دارد.

لاجرم: به‌ناچار

زنده‌دلانی که بار حضور را بر زمین گذاشته‌اند، همانند درختانی که سبزی و طراوت برگ‌هایشان بسیار ساده گواه بر آمیزششان با بهار را دارد، گفتار و حال بیرونی و درونی‌شان نشان بیان خداوند از آنها است. آنها عشق را

به عمل می‌آورند. اگر آن حالی را که جناب مولانا و بزرگان دیگر تجربه می‌کنند، ما هم درحالی‌که فضا باز می‌شود تجربه کنیم، حیرانی به ما دست می‌دهد. یعنی ذهن خاموش می‌شود و چشم ما دیگر نقش‌های ذهن را نمی‌بیند.

بارها با خود تعجب کردیم که این‌همه دانش جناب مولانا از کجا آمده‌است؟ چطور انسانی می‌تواند کلمات را طوری کنار هم قرار دهد که هم زیبا جلوه دهد و هم از لحاظ درک ساده باشد؟ این‌ها همان قال است که از نشانه‌های حضور می‌باشد. آنچه که در درون و بیرون افراد زنده به حضور تجلی می‌گردد با هشیاری جسمی قابل درک نیست. به همین جهت است که بعضی از عملکرد بزرگان انتقاد می‌گیرند و اصلاً برایشان قابل درک نیست. من‌های ذهنی حس آرامش و باز شدن فضایی که در اثر خواندن این ابیات دست می‌دهد را درک نمی‌کنند. آن‌ها درک نمی‌کنند که چرا نوح، «دریا فزون قند» بر قومش می‌ریخت کسی که ناموس دارد می‌گوید تندی را باید با تندی جواب داد، نه! نه با قند و شکر که کنایه از سخنان لطیف است.

آن‌ها آرامش و خاموشی ذهن که مقدمه‌ای برای حال اصلی است و از لطافت و بی‌واکنشی ایجاد می‌شود را نمی‌شناسند و تجربه نکرده‌اند. این حال و حالی که از تجلی خداوند در انسان است بی‌رنگ می‌باشد. و برای این‌که بتوانی آن‌ها را ببینی باید بی‌رنگ باشی، با رنگ همانیدگی‌ها نمی‌توانی ببینی.

آن موالید از تجلی زاده‌اند

لاجرم مستور پرده ساده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۳)

مَوالید: جمع مولود به معنی فرزندان، در اینجا مراد احوال روحانی عارفان است.

لاجرم: به ناچار

مستور: پوشیده

حضرت حافظ در ابیات زیبای خودش غل‌غل خداوند را این‌گونه بیان می‌کنند:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافر است رنجیدن

به پیر می‌کده گفتم که چیست راه نجات

بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۹۳)



ما «وفای به آلت» داریم درحالی‌که ذهنمان می‌خواهد برنجد، توقع داشته باشد، حسادت کند، ما می‌دانیم که تنها راه، عشق ورزیدن و انبساط مرکز است. من بد نمی‌بینم، من آن‌چه ذهنم به من دیکته می‌کند انجام نمی‌دهم، صبر می‌کنم، تنها راه نجات «عیب پوشیدن» است. یعنی تمرکز بر روی خود تا فرزند حضور ما هم متولد شود. در داستان «صوفی و رنجور» قاضی پس‌گردنی خوردن خودش را ناظر شد و قضاوتی نکرد با این‌که قدرت دست او بود و می‌توانست هر حکمی برای رنجور صادر کند اما از قدرت شغلی‌اش استفاده نکرد به‌جای دیدن عیب در رنجور بر خودش متمرکز شد، پس مریم تو هم خاموش باش.

هین خَمَش کن تا بگوید شاه قُل
 بلبلی مَفْرُوش با این جنس گُل
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۵)

قُل: بگو.
 شاه قُل: خداوند

آقای شهبازی، ممنون تا این‌جا نوشته بودم بقیه‌اش را هفته دیگر می‌خوانم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. بله خواهش می‌کنم ممنونم عالی بود، مریم خانم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۳۲- آقای ذره از همدان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای ذره]

آقای ذره: به نام خالق عشق. یک صدا می‌خواندم، یک صدا آن سوی من، در فراسوی نمی‌دانم کجا، چون نسیم افتاده در گیسوی من. ضمن خداحوت به شما آقای شهبازی عزیز، ذره هستم از شیراز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بله، بفرمایید.

آقای ذره: پایان وقت هم هست. سعی می‌کنم خیلی خلاصه راجع به همین حکایت «قاضی و صوفی» چند نکته‌ای که به ذهنم رسید خدمت شما و دوستان عزیز به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، یک چند لحظه گوشی خدمتان آقای ذره. بعد از این تلفن آقای ذره، تلفن دیگر نخواهم گرفت. خواهش می‌کنم تشریف ببرید، ان‌شاءالله روز سه‌شنبه در خدمتان خواهم بود. بله، بفرمایید.

آقای ذره: خواهش می‌کنم. ضمن عرض سلام و ادب هم خدمت همه دوستان و یاران باوفای گنج حضور و ممنون از این پیغام‌های خوبشان، چقدر ما استفاده می‌کنیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنون.

آقای ذره: در این حکایت «قاضی و صوفی» که واقعاً جناب عالی قشنگ برای ما باز کردید و عزیزانی که چقدر پیغام‌های عالی‌ای گفتند. این را ابتدا ما یاد بگیریم که هر حکایت مثنوی را که می‌خوانیم به استناد این بيتی که در اولین حکایت مثنوی کیمیای «پادشاه و کنیزک» توجه کنیم که می‌فرماید مولانا:

بشنوید ای دوستان، این داستان

خود حقیقت نقد حال ماست آن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵)

نقد حال: آنچه بیان‌کننده حال است، زبان حال

آن برندی که از شما ما یاد گرفتیم که در هر حکایتی ما خودمان را جای هر نقشی قرار بدهیم چه حالا خانم، چه آقا. هر کدام از آن نقش‌ها را ما یک بار در آن جایگاه قرار بگیریم تا آن حکایت را ما بهتر بتوانیم درک کنیم. سه شخصیت را در این حکایت دارد می‌آورد. این انسانی که در اول حالت روانی دارد، مشکل دارد. و دومی که تقریباً نیمه‌هشیار است و سومی هم که قاضی است، باز نیمه‌هشیاری است، اما می‌پذیرد که آن هشیاری را از آن استفاده کند یعنی به آن خرد برسد.

می‌شود این داستان را با این داستانی که حالا به‌نظرم رسید، آقای شهبازی، داستان سه ماهی، یک مقایسه‌ای کرد و یک تشابهی بین این دید. در آن داستان سه ماهی، یکی از آن ماهی‌ها در تابه سرخ می‌شود یعنی از بین می‌رود. دومی حالت نیمه‌خردی دارد که خودش را به مردن می‌زند و آن اولی که به خرد می‌رسد قبل از آن‌که شکار بشود به دریا می‌رود. حالا ببینید با این سه نفر چه‌جوری مطابقت می‌کند.

آن نفر اول که حالت روانی داشته، خُب از خردش استفاده نکرده یعنی به آن هشیاری نرسیده و ببینید ما در آن جایگاه چقدر ما در زندگی‌مان دچار همین مشکل می‌شویم که می‌خواهیم کاری انجام بدهیم که ظاهراً با عقل است، ولی بی‌عقلی کامل دارد در ما عمل می‌کند که باز مولانا می‌فرماید:

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون عقل کلی ایمن از ریب‌المنون (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

نگون: سرنگون
ریب‌المنون: حوادث ناگوار روزگار.

این با عقل جزوی دارد می‌رود جلو، که عقلی نیست، عقل همان من‌ذهنی است و وقتی آن پیشنهاد را به او می‌دهد آن طیب، دارد آن را عمل می‌کند شاید به آن خواسته‌اش برسد. در دومی صوفی که خودش را باز نیمه‌عقل می‌داند، می‌گوید خب من چرا بخواهم این را بزنم، این‌که آدم رنجور و لاغری است اگر بزنم، کار دست خودم می‌دهد بهتر است که بروم به قاضی مراجعه کنم، یعنی خودش را تقریباً خردمندانه می‌داند در صورتی‌که باز هم نیمه‌خرد است، بیدار نشده، آگاه نشده که چرا من این سیلی را خوردم؟ چرا این پس‌گردنی را خوردم؟ آن را در خودم ببینم. باز در ابیاتش مولانا می‌فرماید: «انبیا گفتند: در دل علّتی‌ست»

انبیا گفتند: در دل علّتی‌ست که از آن در حق‌شناسی آفتی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

علّتی: بیماری

این علت، این مرض را ما در خودمان ببینیم. هیچ‌کدام از ما بدون آن علت، بدون آن مرض نیستیم. منتها یکی شناسایی می‌کند همان‌طور که شما می‌فرمایید شناسایی معادل آزادی است. اما یکی نمی‌بیندش. یکی هم می‌آید به ما می‌گوید مثل مولانا، مثل جناب‌عالی یا آن تلنگر را به ما می‌زند که بیدار شو! آگاه شو! آن دریافت مهم است، یک کسی دریافت نمی‌کند باز در همان جهلش می‌ماند و حالا نفر سوم که خود این قاضی باشد.



قاضی‌ای که ظاهراً خودش را در خرد کامل می‌بیند. هم دستورالعملی که دارد می‌دهد، دستورالعملش غلط است که خیلی از قاضی‌های ما و خیلی از وقت‌ها که ما در آن جایگاه قاضی قرار می‌گیریم، دستورالعملمان غلط است اما با این حال، تلنگری که می‌خورد و آنچه که شاهد بوده در رابطه با موضوع صوفی بیدارش می‌کند، گویی اسم آن عقل کل است، از عقل جزوی درمی‌آید بیرون و راهکار را در واقع دارد پیدا می‌کند و ببینیم این ابیات چقدر در ما کار می‌کند. شاید [قطع صدا] من کوتاه می‌گویم که آقای شهبازی شما را هم باز خدا به شما قوت بدهد.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای ذره: خسته هستید، عزیزان می‌توانند راجع به این خیلی خوب فکر بکنند، بیشتر دریافت بکنند، بیشتر پیدا بکنند. ممنونم از زحمات شما و خداقوت به شما می‌گویم.

آقای شهبازی: ممنونم آقای ذره. لطف فرمودید. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای ذره]

آقای شهبازی: خب، برنامه امروز همین‌جا به پایان رسید. با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم. خدا نگهدار.

◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇